

دستور زبان فارسی

(پنج استاد)

عبدالعظيم قریب
جلال همایی
رشیدی اسمی
ملک الشعرای بهار
بدیع الزمان فروزانفر



عبدالعظيم قریب - جلال همایی - رشید یاسمی
ملک الشعراًی بهار - بدیع الزمان فروزانفر

دستور زبان فارسی

[پنج استاد]

به اهتمام
جهانگیر منصور

انتشارات ناهید

دستور زبان فارسی پنج استاد / عبدالعظيم قریب... [و دیگران] به اهتمام
جهانگیر منصور. - تهران: ناهید، ۱۳۷۳.

ISBN 978-964-6205-23-9

۳۱۲ ص.

فهرستنويسي براساس اطلاعات فيا.
چاپ پنجم: ۱۳۸۹.

۱. فارسی -- دستور. الف. قریب، عبدالعظيم، ۱۲۵۸-۱۳۴۴. ب. منصور،
جهانگیر، ۱۳۲۰. ، مصحح.

۴۵

PIR ۲۶۸۸/۵

الف ۱۳۷۳

م ۷۴-۶۸۵

کتابخانه ملي ايران
 محل نگهداري:

- چاپ اول: ۱۳۷۳
- چاپ دوم: ۱۳۸۰
- چاپ سوم: ۱۳۸۵
- چاپ چهارم: ۱۳۸۷
- چاپ پنجم: ۱۳۸۹

- دستور زبان فارسی
- عبدالعظيم قریب، جلال همایی، رشید یاسمی،
ملک الشعرای بهار، بدیع الزمان فروزانفر
- به اهتمام جهانگیر منصور
- طرح روی جلد: لیلا علیزاده
- چاپ دبیا
- چاپ پنجم: ۱۳۸۹
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- حق چاپ محفوظ است.
- قیمت: ۵۵۰۰ تومان
- www.nahid.com
- انتشارات ناهید



۱۱

۱۳

اقسام زبان فارسی

دستور زبان فارسی و حروف هجا

- همزه، الف ۱۴ - د، ذ ۱۵ - «ه» ملفوظ و غیر ملفوظ ۱۶ - «ة» ۱۹
- واو معدله ۱۹ - ن، ب ۲۰ - معروف و مجھول ۲۰ - تخفیف
- ۲۲ - تبدیل حروف به یکدیگر ۲۳ - تنوین ۲۵

۲۷

بخش نخست: کلمات نه گانه

۲۹

فصل اول

اسم

- اسم عام، اسم خاص ۲۹ - اسم ذات، اسم معنی ۳۱ - اسم جمع ۳۲ - معرفه، نکره ۳۲ - مفرد، جمع ۳۵ - مفرد، مرکب ۴۰
- جامد، مشتق ۴۱ - متراծ، متضاد، متشابه ۴۲ - حالات اسم ۴۳ - اقسام اضافه ۵۰ - فرق اضافه و صفت ۵۲ - حالت ندا ۵۳ -
- مصقر ۵۴

۵۶

فصل دوم

صفت

- صفت فاعلی ۵۶ - ترکیب صفت فاعلی ۶۰ - صفت مفعولی ۶۲
- صفت تفضیلی ۶۶ - صفت نسبی ۶۸ - صفات ترکیبی ۶۸
- طرز استعمال صفت ۷۳

فصل سوم کنایات

۸۸

۸۸

نوع اول: ضمیر

- حالات ضمیر ۹۰ - اقسام ضمیر ۹۲ - ضمیر شخصی ۹۲

ضمیر اشاره ۱۰۲ - حالات ضمیر اشاره ۱۰۳ - ضمیر مشترک

۱۰۵ - حالات ضمیر مشترک ۱۰۶

نوع دوم: اسم اشاره

نوع سوم: موصول

اقسام که و چه ۱۱۴

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۶

فعل (قسمت اول)

تعریف فعل (کنش) ۱۱۶ - حالات فعل ۱۱۷ - حروف زاید در

افعال ۱۱۷ - اقسام فعل ۱۲۲ - طریق متعدد ساختن فعل ۱۲۳ -

معلوم و مجهول ۱۲۴ - فاعل فعل ۱۲۶ - مطابقه فعل با فاعل

۱۲۷ - تصریف و اشتراق ۱۲۸ - مشتقات ۱۳۱ - اسم مصدر

۱۳۲ - مصدر ۱۳۳ - امر حاضر ۱۳۳ - ماضی ۱۳۵ - افعال

قیاسی ۱۳۵ - افعال سماعی ۱۳۵ - ماضی در افعال قیاسی تام

۱۳۸ - علامت ماضی در افعال ۱۳۸ - افعالی که دو ماضی

دارند ۱۳۹ - مضارع ۱۳۹ - دعا ۱۴۰ - اسم فاعل و صفت

فاعلی ۱۴۱ - اسم مفعول ۱۴۲ - مصدر مخفف ۱۴۳ - حاصل

مصدر ۱۴۴ - صیغه مبالغه ۱۴۶ - صفت مشبه ۱۴۷ - فعل های

چند مصدری ۱۴۹ - صیغه سازی ۱۰۱ - صیغه هایی که از

ماضی می آید ۱۰۳ - صیغه هایی که از امر می آید ۱۰۳ - مثال

صیغه های ماضی ۱۰۴ - مثال صیغه های امر ۱۰۵ - جدول

مصدر ماضی و ملحقات ۱۰۶ - جدول اسم مصدر و امر و

مضارع و ملحقات ۱۰۷

[دبیالت فصل سوم: کنایات]

نوع چهارم: مبهمات

نوع پنجم: ادوات پرسش

۱۶۱

۱۶۷

فصل چهارم
عدد

۱۷۲

اعداد اصلی ۱۷۲ - اعداد ترتیبی یا وصفی ۱۸۴ - اعداد کسری
۱۸۶ - عدد توزیعی ۱۸۷

فصل پنجم

۱۹۰

فعل (قسمت دوم)

ازمنه ۱۹۱ - وجود افعال ۱۹۸ - اقسام مصدر ۲۰۱ - صورت
تصریف فعل خواندن ۲۰۲ - صورت تصریف فعل رسیدن
۲۰۴ - فعل مثبت و منفی ۲۰۶ - حروف زائد ۲۰۶ - قاعل یا
مسندالیه ۲۱۰ - مطابقه و برابری فعل با فاعل ۲۱۱ - لازم،
متعدی، ذووجهین ۲۱۳ - متعدی‌های سماعی ۲۱۴ - معلوم و
مجھول ۲۱۵ - اشتقاد ۲۱۶ - زمان‌های مفرد و زمان‌های مرکب
۲۱۹ - افعال معین ۲۱۹ - صورت تصریف فعل معین
«خواستن» ۲۲۰ - صورت تصریف فعل معین «بودن» ۲۲۲ -
صورت تصریف فعل معین «شدن» ۲۲۵ - تغیرات در فعل امر
و مشتقفات آن ۲۲۷

فصل ششم

۲۳۱

قید

قید مختص و مشترک ۲۳۲ - قیدهای مشهور ۲۳۲

فصل هفتم
حروف اضافه

۲۳۴

«ب» ۲۳۴ - «با» ۲۳۸ - «از» ۲۳۹ - «بر» ۲۴۳ - «در» ۲۴۴ -
«اندر» ۲۴۶ - «تا» ۲۴۷ - «نzd - پیش» ۲۴۷ - «زی» ۲۴۸ - «پی»
۲۴۸ - حروف اضافه مرکب ۲۴۸

فصل هشتم
حروف ربط

۲۵۱

۲۵۰ «تا» - ۲۵۴ «که» - ۲۵۵ «چه»

فصل نهم
اصوات

۲۵۷

۲۵۹

بخش دوم: جمله و کلام

نسبت تام و ناقص ۲۶۱ - ارکان جمله ۲۶۲ - اجزاء جمله ۲۶۳ -
متتم ۲۶۵ - رابطه ۲۶۵ - فعل عام، فعل خاص ۲۶۵ - رابطه
آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر ۲۶۹ - تجزیه و ترکیب ۲۷۱ -
 تقسیم رابطه به حسب زمان مطلق و مقید ۲۷۱ - متعلقات فعل
 یا جمله ۲۷۲ - تجزیه و ترکیب ۲۷۴ - تعدد مسنده و مسندهایه
 ۲۷۵ - شماره جمله‌ها از روی شماره افعال ۲۷۶ - ترکیب و نظم
 جمله ۲۷۸ - تجزیه و ترکیب ۲۸۰ - تقدیم و تأخیر در اجزاء
 جمله ۲۸۱ - حذف اجزاء جمله ۲۸۴ - قواعد
 جمله‌بندی ۲۸۸ - تجزیه و ترکیب ۲۹۲

خاتمه
پساوند

۲۹۰

پساوند ۲۹۷ - پساوند مفرد ۲۹۷ [«الف» ۲۹۷ - «کاف» ۲۹۹ -
 «میم» ۳۰۰ - «واو» ۳۰۰ - «ه» ۳۰۰ - «ی» ۳۰۲] - پساوند مرکب
 ۳۰۵ - پساوند نسبت ۳۰۵ - پساوند اتصاف و مالکیت ۳۰۶ -
 پساوند لیاقت و شباهت ۳۰۷ - پساوند زمان ۳۰۸ - پساوند
 مکان ۳۰۹ - پساوند فاعلی ۳۱۰ - پساوند محافظت ۳۱۱

درآمد

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است: فارسی باستانی (فرس قدیم)، فارسی دری، فارسی پهلوی.

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن، شهر معروف استخر بوده بدان تکلم می‌کرده‌اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش درآورده‌اند زبان تمام مردم این کشور به زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است.

فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی، دربار ایران و مردم مدائین (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم می‌کرده‌اند و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبان است که بعد از اسلام، رودکی، فردوسی، عنصری و فرخی بدان اشعار سروده‌اند و دری یعنی زبان منسوب به «در» و «دربار» و زبان رسمی و درباری دوره ساسانی، فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دونوع بوده است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی.
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان
تكلم می‌کرده‌اند و پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور
ایران بدان تکلم می‌کرده‌اند.

ابن مقفع که از دانشمندان و بلغاء بزرگوار ایران است درباره زبان
پهلوی چنین می‌نویسد:

زبان پهلوی منسوب به پهله است که نام پنج کشور و ولایت ایران
بوده است و آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان، ماه نهادوند و
آذربایجان بوده است.

راجع به زبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که
این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد.

خط دوره هخامنشی موسوم به خط میخی است که از چپ به راست
نوشته و خوانده می‌شده و خط دوره ساسانی موسوم به خط پهلوی و از
راست به چپ نوشته و خوانده می‌شده است.

دستور زبان فارسی و حروف هجایا

دستور زبان فارسی قواعدی است که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند. آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و «سخن» نامند و کلام، مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد. حرف صوتی است که به کیفیتی مخصوص از دهان برآید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و آهنگ گوئیم.

حروف هجایا که آن را به فارسی «الفباء» گویند سی و سه حرف است:

ا، ئ، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

هشت حرف از حرفهای فوق: «ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق» مخصوص زبان عربی است و در کلماتی که از زبان عربی گرفته شده و در زبان فارسی به کار رفته یافت شود و در زبان دری و پهلوی وجود نداشته است ولی حرف «ث» در زبان فارسی باستانی (فرس قدیم) موجود بوده

و با کیفیت مخصوصی تلفظ می شده و به کار می رفته.
در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده رعایت مخارج آنها را نکنند چنان که: ث و ص را مانند «س» و ق را مانند «غ» تلفظ نمایند.
حروف نقطه دار را «معجمه» یا «منقوطه» و حروف بی نقطه را «مهمله» یا «غیر منقوطه» نامند.

حروفی که به خرف بعد از خود نپیوندد و متصل نگردد «متصله» و «گسته» و حروفی که به حرف بعد از خود پیوسته شود «متصله» و «پیوسته» نامند.

۱. درد، آرد، داد، زاز.
۲. سر، خفته، کشیده، جمشید.

همزه، الف

فرق میان همزه و الف آن است که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه ساکن باشد.

۱. ابر، اسب، ایرج، اختر، افکنند.
۲. داد، باد، روا، جدا، بادام.

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد. و کلماتی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده‌اند.

اما کلمه «مؤبد» صحیح آن «موبد» بدون همزه است.

همزه ساکن که پیش از آن، حرف مضموم باشد به صورت «واو» و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد به صورت «الف» و همزه ساکن که حرف قبل از آن مكسور باشد به صورت «يا» نوشته شود:

۱. مؤمن، مؤذن، لؤلؤ.
۲. يأس، رأس، بأس.

د، ذ

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته‌اند. دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ می‌شده و به مرور زمان تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعرای قدیم در آن کلمات، دال را با ذال قافیه نمی‌کردند. قاعدهٔ شناختن و تمیزدادن دال را از ذال چنین گفته‌اند:

هرگاه ماقبل آنها حرفی متحرك یا حروف: آ، او، ای، یعنی حرف مد باشد ذال است و گرنه دال.

۱. بَرَد، گَبَد، نَوْد، بُود، نَمُود، گَشُود، بَاد، يَاد، دَاد، شَنِيد، رَسِيد، بَرِيد.

در ایام پیشین روی آنها نقطهٔ می‌گذاشتند و چنین می‌نوشتند:
بَبَرَذ، گَبَنْذ، نَوْذ، بَوْذ، نَمُوذ، گَشُوذ، بَاذ، يَاذ، دَاذ، شَنِيد، رَسِيد، بَرِيد.
ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند و همه را دال تلفظ کنند.
۲. مَرْد، بَرْد، آَوْرْد، سَرْد، زَرْد.

چنان که شاعر نیز در این اشعار بیان نموده:
آنان که به فارسی سخن می‌رانند در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز «dal» بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
همچنین شاعری دیگر در این قطعه گوید:

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال
با تو گویم زانکه نزدیک افضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است
دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است
و چون در هنگام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه می‌کردند بدان

اشاره می‌کردند و پژوهش می‌خواستند که ایشان را به خطأ و اشتباه نسبت ندهند چنان که انوری در ریاضی ذیل ذال را با دال قافیه کرده و عذر خواسته:

دستت به سخا چون ید بیضا بنمود

از جود تو بر جهان جهانی افزود

کس چون تو سخنی نه هست و نه خواهد بود

گو قافیه دال شو، زهی عالم جود

که کلمات: بنمود، افزود و بود فارسی و حروف آخر آنها ذال و «جود» کلمه عربی و حرف آخر آن دال است.

تبصره: باید دانست که در بعضی از قسمت‌های ایران مانند: بلخ و غزنی و ماوراءالنهر این فرق را رعایت نمی‌کردند و همه را دال مهمله می‌نوشتند و می‌خوانندند.

((ه)) ملفوظ و غیرملفوظ

هاء بر دو قسم است: ملفوظ و غیرملفوظ.

هاء ملفوظ یا «گویا» آن است که نوشته شود و خوانده شود: هیچ، شهر، راه. این «هاء» در اول و وسط و آخر کلمه درآید: هر، زهر، گاه. هاء غیرملفوظ یا «پوشیده» که پیشینیان آن را مخفی نیز نامیده‌اند، آن است که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ماقبل خود به کار رود: زنده، بندۀ، تشنۀ.

این «هاء» همیشه به آخر کلمات درآید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد: ریشه، خنده، مرده، پیشه.

اینکه گفته شد هاء غیرملفوظ جانشین کاف باشد برای آن است که در زبان فارسی پیش از اسلام به جای «ه» کاف بوده است چنان که کلمات: بندۀ، جامه، نامه و ساده را: بندک، جامک، نامک و سادک می‌نوشتند و

تلفظ می‌کردند. و کتاب «کارنامه» اردشیر بابکان سر سلسله پادشاهان ساسانی را «کارنامک» می‌نوشتند و می‌خواندند و به همین جهت چون آن را به زبان عرب نقل کرده‌اند «کارنامح» گفته‌اند که مطابق قانون تعریب کاف فارسی به «جیم» تبدیل شده.

از برای هاء غیرملفوظ خواص چندی است:

۱. در جمع به «آن» به کاف فارسی بدل گردد:

زنده ـ> زندگان، تشنه ـ> تشنگان، پیوسته ـ> پیوستگان.

به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند [سعدی]

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم چشمه آب

[سعدی]

۲. در جمع به «ات» به جیم بدل گردد:

نوشته ـ> نوشتگات، دسته ـ> دستگات، روزنامه ـ> روزنامجات، کارخانه ـ> کارخانجات.

۳. در اتصال به یاء مصدری به کاف فارسی بدل شود:

زنده ـ> زندگی، پاینده ـ> پایندگی، خسته ـ> خستگی، درمانده ـ> درماندگی.

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و هرچه داری بپسند خواجه‌گی و بندگی بهم نتوان کرد



تمرین اول

کلمات زیر را به «آن» جمع بیندید:

خسته، فرسوده، بیمایه، دیوانه، همسایه، دایه، فرستاده، خزنده، خفته، نشسته، رفته، آینده، رونده، زننده، بیچاره، آواره، درمانده، بخششته، گماشته، فرشته، فرزانه.

۴. در اتصال به «یاءِ ضمیر» و «یاءِ نکره» و «یاءِ نسبت» پیش از «ای» الف افزایند:

تو خسته‌ای، آمده‌ای، خانه‌ای خریدم، دیوانه‌ای را دیدم، این مرد ساده‌ای است، این بازرگان آباده‌ای است.

در این زمان چنین معمول شده بود که به جای افزودن الف پیش از یاء، همزه‌ای روی هاء غیر ملفوظ می‌گذاشتند و آن را یاء تلفظ می‌کردند و یاء را نمی‌نوشتند:

رفته، آمده، دیوانه، پیرایه، ساده، میانه.

در کلمات ذیل برخلاف قیاس یاء نسبت به کاف فارسی بدل گردیده:
خانه → خانگی، هفته → هفتگی، جامه → جامگی، خیمه → خیمگی.
الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
[منوچهری]

۵. در اتصال به کاف تصعیر به کاف فارسی تبدیل شود:
دایه → دایگک، جوجه → جوجگک.

آبی چو یکی جوجگک از تخم بجسته
چون جوجگکان از تن او موی برسته

[منوچهری]

۶. در هنگام اضافه، یاء تلفظ شود ولی در نوشتن همزه‌ای روی «ه»

تمرین دوم

به آخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزایید:

پیوسته، خسته، فرسوده، دیوانه، همسایه، شکسته، زده، ریخته، بسته، بیمايه، آلوده، آسوده، رسنده، آزده، افکنده، شرمنده، زننده، بیکاره، خیره، چیره، خواجه، دیوانه، فرومایه.

گذارند و یاء را ننویسند.

می‌زنم هر نفس از دست فراغت فریاد
آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

[حافظ]

ة

حرف «ة» که در زبان عرب گرد و مذور نوشته می‌شود در زبان فارسی
گاهی مانند هاءِ غیر ملفوظ به کار رود و احکام این بر آن واقع گردد:
جمله، خیمه، مسامحه، نقشه، مضایقه، مخاصمه، مرافعه.
و گاهی آن را تلفظ کنند و کشیده نویسند:
مرحمت، شفقت، رحمت، نعمت، سبقت، تسلیت.

واو معدوله

واو معدوله واوی است که در این زمان عموماً نوشته می‌شود ولی

تمرين سوم

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزایید:
زنده، بنده، آسوده، تشنه، خسته، فرسوده، دیوانه، افسرده، پژمرده، پیوسته،
گرسنه، رنجیده، ژولیده.

تمرين چهارم

به آخر کلمات زیر یاء نسبت بیفزایید:
آباده، ساوه، آوه، میانه، خزانه.

خوانده نمی شود:

خود، خواب، خواهش، خواهر.

ولی در زمان قدیم آن را تلفظ می کردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاصی گفته می شده و چون در هنگام تلفظ از ضمه به فتحه عدول می کردند آن را واو معدوله نامیده اند و هنوز در بعضی از دهات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است.

پیش از واو معدوله همیشه حرف «خ» و بعد از آن یکی از حروف: د، ر، ز، س، ش، ن، و، ه، ی واقع بود. چنان که شاعر گفته است:

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها

دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا

خواب، خود، خوردن، خوزم^۱، خوست^۲، خوش، خونسار، خوهل^۳، خویش.

ن، ب

هرگاه در میان کلمه‌ای نون پیش از «ب» واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود:
شنبه، عنبر، انبان، سنبه، انبر.

و چون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز به میم بدل گردد: دم، خم، سم که در اصل: دنب، خنبد، سنب بوده است.

معروف و مجھول

واو و یاء بر دو نوع است: معروف و مجھول.

۱. خوزم بر وزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده به زمین (مه).
۲. خوست بر وزن مست به معنی کوفته و مالیده و خوراکی که آن را چنگال گویند.
۳. خوهل بر وزن اهل: کچ ضد راست.

واو و یاء چون کاملا تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنها را مجھول نامند.

۱. واو معروف: فروز، تموز، شوخ، کلوخ، دور.

۲. یاء معروف: بیخ، جاوید، تیر، پیش، ریش.

۳. واو مجھول: گور، تنور، کور، زور، مور.

۴. یاء مجھول: دلیر، دیر، شمشیر، زیر، شیر.

مثلاً کلمه شیر در صورتی که به معنی آشامیدنی معروف باشد یاء آن معروف بوده و تلفظ می‌شده و هرگاه به معنی حیوان درنده مشهور باشد یاء آن مجھول و مانند کسره مُشبّعه تلفظ می‌شده.

کلمه «مورد» در این شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجھول را معلوم می‌سازد:

ازدم طاوس نر ماهی سر بر زده است

دستگکی «مورد» ترگوئی بر پر زده است

و اگر واو خوانده شود شعر ناموزون می‌گردد.

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدلت به خط عربی شد و در حروف هجای عربی برای تلفظ واو و یاء مجھول حروف مخصوصی موجود نبود به مرور زمان واو و یاء مجھول را مانند معروف خواندند و فرقی که در میان بود برخاست چنان که امروز دیگر میان واو و یاء معروف و مجھول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در بعضی از دهات و ولایات ایران مانند کردستان و غیر آن در محاورات هنوز میان معروف و مجھول فرق گذاشته می‌شود.

تخفیف

در زبان فارسی گاهی بعضی از حرف کلمات را بیندازند و آن را سبک و کوتاه کنند. این عمل را تخفیف و آن کلمات را مُحَفَّف نامند:
همواره ۶ هماره، سپاه ۷ سپه، آواز ۸ آوا، نشسته ۹ شسته، راه ۱۰ ره،
کوه ۱۱ که، ستوه ۱۲ سته، خواه ۱۳ خوه.

هاءِ ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد:
گناه ۱۴ گنا، گیاه ۱۵ گیا، گواه ۱۶ گوا، پادشاه ۱۷ پادشا.
همچنین الف زائد در اول کلمات مانند:

اشکم، اشتتر، استخر، افتادن، افکندن، افشارندن، که گویند: شکم،
شتر، ستخر، فتادن، فکندن و فشارندن.

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک
بیچاره خار می خوردو بار می برد
توان به حلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

[سعدي]

در بيت ذيل سعدی کلمه اشتتر را بی حذف الف ذکر کرده:
اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب
گر ذوق نیست تو را کج طبع جانوری
حرف «ه» از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند:
سرآمد ۱۸ سرآمد، کارآمد ۱۹ کارآمد، نورسیده ۲۰ نورسید، سالخورد
۲۱ سالخورد.

شنیدم یکی عارف سالخورد یکی خانه بر قامت خویش کرد
الفی که پیش از هاءِ ملفوظ باشد حذف شود:
تباه ۲۲ تبه، شاه ۲۳ شه، راه ۲۴ ره، ناگاه ۲۵ ناگه، آگاه ۲۶ آگه، گناه ۲۷ گنه.
کرم بین ولطف خداوندگار گنه بنده کرده است واو شرمسار

تبه گردد آن مملکت عنقریب
کزو خاطر آزده گردد غریب
[سعدی]

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد

[نشاط اصفهانی]

اینک در ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده‌اند نگاشته
می‌شود:

آگاه \rightarrow آگه، راه \rightarrow ره، ستوه \rightarrow سته، کوه \rightarrow گه، افکار \rightarrow فکار، افتادن \rightarrow
فتادن، شکار \rightarrow شکر، اسپار \rightarrow سپار، ابرو \rightarrow برو، اندوه \rightarrow انده، ماه \rightarrow مه،
خرگاه \rightarrow خرگه، آواز \rightarrow آوا، زمین \rightarrow زمی، زمردین \rightarrow زمردی، هر زمان \rightarrow
هزمان، چون او \rightarrow چنو، شادباش \rightarrow شاباش، نگاه \rightarrow نگه، که از \rightarrow کز، که
این \rightarrow کین، که او \rightarrow کو، نه از \rightarrow نز، ایستادن \rightarrow استادن، هنوز \rightarrow نوز، بود \rightarrow
بد، توانست \rightarrow تانست، آستین \rightarrow آستی، گوهر \rightarrow گهر، خاموش \rightarrow
خموش، میازار \rightarrow مازار، چه توان \rightarrow چتوان، شاخ \rightarrow شخ، بارگاه \rightarrow بارگه،
انبوه \rightarrow انبه، کاشتن \rightarrow کشتن، بازارگان \rightarrow بازرگان، از این راه \rightarrow زیراه،
بیهوده \rightarrow بیهده، نیکو \rightarrow نکو، بود که \rightarrow بوکه، بهل \rightarrow بل، که اندر \rightarrow کاندر،
خواه \rightarrow خوه، گذار \rightarrow گذر، افزودن \rightarrow فزومن، انگشتین \rightarrow انگشتی،
بیرون \rightarrow برون، نشسته \rightarrow شسته.

تبديل حروف به يكديگر

در زبان فارسی بعضی از حروف به يكديگر تبدل گردد و ما به طریق
اختصار و رعایت گنجایش کتاب به ذکر آن می‌پردازیم. ولی باید دانست
به تحقیق نمی‌توان تعیین کرد کدام اصل و کدام بدل است و استعمال
متداول امروز نمی‌تواند سند اصل بودن و یا عکس آن باشد.

«همزه» و «ه» به يكديگر تبدل شود:

این \leftarrow هین، هست \leftarrow است، هیچ \leftarrow ایچ.

«ب» و «و» به یکدیگر تبدیل شود:

باز \leftarrow واز، آب \leftarrow آو، بزیدن \leftarrow وزیدن، برداشتن \leftarrow ورداشتن.

«پ» و «ف» به یکدیگر تبدیل شود:

فرموده \leftarrow پرموده، فرمان \leftarrow پرمان، پیل \leftarrow فیل، پارس \leftarrow فارس.

«ت» و «د» به یکدیگر تبدل شود:

توختن \leftarrow دوختن، کدنخدا \leftarrow کتخدا، توت \leftarrow تود، دراج \leftarrow تراج.

«ج» و «ز» به یکدیگر تبدیل شود:

جوچه \leftarrow جوزه، رزه \leftarrow رجه، روز \leftarrow روح، لرز \leftarrow ارج.

«ج» و «ژ» به یکدیگر تبدیل شود:

کچ \leftarrow کژ، کح دم \leftarrow کژدم، باژ \leftarrow باج، هاج \leftarrow هاژ.

«خ» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود:

خستو \leftarrow هستو، خسته \leftarrow هسته، هجیره \leftarrow خجیر، خیری \leftarrow هیری.

«د» و «ذ» به یکدیگر تبدیل شود:

گنبد \leftarrow گذار \leftarrow گدار، کاغذ \leftarrow کاغد.

«ر» و «ل» به یکدیگر تبدیل شود:

سوراخ \leftarrow سولاخ، دیوار \leftarrow دیوال، کاچار \leftarrow کاچال، الوند \leftarrow ارونند.

«ز» و «غ» به یکدیگر تبدیل شود:

آمیز \leftarrow آمیغ، انباز \leftarrow انباغ، فروز \leftarrow فروغ.

«ژ» و «ز» به یکدیگر تبدیل شود:

گوازه \leftarrow گوازه، باز \leftarrow باز، ناز \leftarrow ناز.

«س» و «ه» به یکدیگر تبدیل شود:

آماس \leftarrow آماه، راه \leftarrow راس، آگاه \leftarrow آگاس، خروس \leftarrow خروه.

«ش» و «س» به یکدیگر تبدیل شود:

شارک \leftarrow سارک، فرسته \leftarrow فرشته، فرستوک \leftarrow فرشتوک.

«غ» و «گ» به یکدیگر تبدیل شود:
شغال ← شگال، آگندن ← آغندن، گلوله ← غلوله.

«ف» و «و» به یکدیگر تبدیل شود:
باوه ← یافه، فام ← وام، فرهنج ← ورهنج.

«گ» و «و» به یکدیگر تبدیل شود:
گناه ← وناه، گرگ ← ورگ، گرگان ← ورگان.

«م» و «ن» به یکدیگر تبدیل شود:
بام ← بان، کجیم ← کجین.

تنوین

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد و به جای آن بر روی حرف منون دوپیش یا دوزیر گذارند: دفعَةً، بعْثَةً، نسْبَةً.

تنوین مفتوح را به صورت الف نویسنند: عالِمًا، اتفاقًا، دائمًا، رسمًا.
مگر در جایی که کلمه به تاء مُدُوره یا همزه ختم شده باشد:
۱. عَجَالَةً، نَدْرَةً، مَصْلَحَةً، خَفْيَةً، عَادَةً.
۲. ابْتِدَاءً، انتِهَاءً، اقْتِدَاءً.

در کلمه «موقعت» و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است و آن را مُدُور نویسنند با الف نوشته شود، موقعتاً.

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی به کار رفته، پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست و اجتناب از آن واجب است: زیاناً، جاناً، ناچاراً.

این کتاب شامل دو بخش و یک خاتمه است:
بخش نخست: کلمات نه گانه.
بخش دوم: جمله.
خاتمه: پساوند.

بخش نخست

كلمات نه گانه

چنان که سابقًا بدان اشاره کردیم سخنان ما
مرکب از کلمات باشد. و کلماتی که در سخن گفتن به
کار می‌رود و مطالب ما به وسیله آن بیان می‌شود نه
قسم است:

۱. اسم، ۲. صفت، ۳. کنایه، ۴. عدد، ۵. فعل، ۶.
قید، ۷. حرف اضافه، ۸. حرف ربط. ۹. صوت.
کلمات فوق را اجزاء نه گانه سخن گویند و به
ترتیب در نه فصل بیان خواهند شد.

فصل اول

اسم

اسم یا «نام» کلمه‌ای است که بدان مردم یا جانور یا چیز را نامند و معین نمایند:

۱. مرد، زن، پدر، مادر، رستم، سهراب، برادر، خواهر.
۲. اسب، شتر، مرغ، ماهی، زاغ، مورچه، مگس، کبوتر.
۳. خانه، لانه، جامه، سنگ، خامه، خوبی، بدی، گنج.

اسم عام، اسم خاص

اسم عام یا «اسم جنس» آن است که مابین افراد هم‌جنس مشترک است و بر هر یک از آنها دلالت کند:
مرد، پسر، اسب، باغ، درخت، رخت.

اسم خاص یا «اسم علم» آن است که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند:

حسن، اسفندیار، رستم، مهرداد، تبریز، شیراز، البرز، دماوند، سند،
شبیز، رخش.

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روانباشد مگر در جایی که مقصود از آن مانند و نوع باشد: «ایران در کنار خود فردوسی‌ها و سعدی‌ها و حافظها پروده است» که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است و در این صورت در حکم اسم عام است. و به «ها» جمع بسته می‌شود.



تمرین پنجم

در عبارت ذیل، زیر اسم‌ها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد:
فرزند بدکار به انگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برند. گنج بی رنج به دست نیاید. گردش روزگار دفتر کار و کردار مردان است، بکوشید تا در آن نام خود را به نیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمایید. بدان را به همنشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان ببینید. دانش کلید گنج هاست. رستگاری در راستی است. دروغ شرافت و مروت را بپرد. سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی مذاکرات و جهانداری بی سیاست. مردن به عزت به که زندگانی به خواری و مذلت. در پیش داناتر از خود گوش باش و نزد نادان‌تر از خود زیان. گفتار با کردار برابر دارید.

تمرین ششم

در اشعار ذیل اسم‌های عام را معین کنید:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست بھر طلب طعمه پرو بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همی گفت کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز بینم سرمومی هم اگر در ته دریاست
چون من که تواند که پرد در همه عالم از کرکس و از قتنس و سیمرغ که عنقاست

←

این نوع جمع بستن از اروپایی تقلید شده و در زبان فارسی در اینگونه موارد می‌گفتند: امثال سعدی و حافظ.

اسم ذات، اسم معنی

اسم چون قائم به ذات باشد و وجودش وابسته به دیگری نباشد آن را «اسم ذات» نامند و چون قائم به غیر و وجودش به دیگری بسته باشد آن را «اسمی معنی» گویند:

ناگه ز کمینگاه یکی سخت‌کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگرسوز
از عالم علویش به سفلیش فرو کاست
بیچاره طپان گشت و درافتاد چوماهی
و انگه‌نظرخویش گشادازچپ واژ راست
اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
این تندي و این تیزی و پرش زکجا خاست
چون نیک نظرکرد پرخویش درآن دید
گفتا زکه نالیم که از ماست که برماست

[ناصر خسرو]

تمرین هفتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است:
سعدی کتاب گلستان را به سال ۶۵۶ هجری در شیراز نوشت. استخر پایتخت قدیم کشور پارس بوده و تهران پایتخت امروز ایران است. کورش شهر بابل را بگشاد و سلطنت کلده را برانداخت. فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است. شاهنامه را در مدت سی سال به زحمت زیاد منظوم ساخت. تبریز کرسی کشور آذربایجان است. بزرگمهر وزیر انوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی می‌باشد و اندزهای حکیمانه بسیار از وی به یادگار است.

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

۱. جامه، نامه، مرد، پسر، بلبل، دیوار، زاغ، باغ.
۲. رنجش، دانش، کوشش، سفیدی، سیاهی، راستی، هوش.

اسم جمع

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آن را «اسم جمع» نامند:

دسته، رمه، گله، طایفه، لشکر، خانواده.

معرفه، نکره

«معرفه» اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی به مخاطب خود بگوید: «عاقبت خانه را فروختم و دکان‌ها را خریدم. کتابها را روی میز گذاشتم». مقصود گوینده آن است: خانه و دکان‌ها و کتابهایی که شما اطلاع دارید و می‌دانید و از آنها آگهی دارید.



تمرین هشتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است:

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخشن صلاح نپذیرد. همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال. پنجه با شیر و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست. هر کس که در کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد. کاهلی و تن‌آسایی سبب بزرگ بدختی و تنگدستی است. هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند. دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زایل کند. تا درختی نکارید تیشه نادانی بر ریشه درختی نزنید.

«نکره» اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند:
مردی را دیدم، دوستی شکایت نزد من آورد ، کتابی در پیش رفیقی
داشتمن امروز آوردم.

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنها بدمکن که نکرده است عاقلی

[سعدی]

کلمات: «مردی، دوستی، کتابی، رفیقی، دلی، عاقلی» نکره است.
برای آنکه در پیش مخاطب و شنونده معلوم و معهود نیست.
علامت اسم نکره «یاء» است که به آخر اسم افزایند و فرد غیر معین از
آن خواهد:

قضايا دگر نشود گر هزار ناله و آه به شکر یا به شکایت برآید از دهنی
فریشهای که وکیل است بر خزان باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

[سعدی]

گاهی به جای یاء نکره کلمه «یکی» پیش از اسم آورند:
یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بدحال بود

[سعدی]

تمرین نهم

اسم‌های معرفه را از اسم‌های نکره جدا کنید:

خری را ابلهی تعلیم می‌داد برو بر صرف کرده عمر دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائیم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم
دزدی به خانه پارسایی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خبر شد
گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشد

[سعدی]

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

[ابوالفتح بستی]

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و به همان کلمه «یکی» اکتفا نمایند:
یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کند نه بر من که بر نفس خود می‌کند

[سعدی]

چون خواهند اسم نکره‌ای را معرفه سازند یاءِ نکره را از آخر آن
بیندازند: پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت کرد «بیچاره» در آن حالت
نومیدی «ملک» را دشنام دادن گرفت.

گاهی کلمه «آن» یا «این» پیش از اسم درآورند و آن را معرفه سازند: این
کار از آن مرد نیاید. این پایگاه آن شخص را نشاید.

گر مرا زار به کشتن دهد آن یار عزیز
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد
گوییم از بندۀ مسکین چه گنه صادر شد
کو دل آزده شد از من غم آنم باشد

[سعدی]

تمرین دهم

سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر
یک دارای سه اسم معرفه باشد. چهار جمله بنویسید که با حذف یاءِ نکره اسم‌های
آن معرفه شده باشد. چهار جمله بنویسید که اسم‌های نکره آن با کلمه «این» معرفه
شده باشد. چهار جمله بنویسید که اسم‌های نکره آن با کلمه «آن» معرفه شده باشد.

مفرد، جمع

مفرد آن است که بر یکی دلالت کند:

مرد، شیر، باغ، پسر، دختر، خانه.

جمع آن است که بر دو یا بیشتر دلالت کند:

مردان، شیران، باغها، کتابها، خوبی‌ها، بدی‌ها.

علامت جمع در زبان فارسی «آن» یا «ها» است که به آخر کلمات افزایند. در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنهایه «آن» جمع بندند و برخی را به «ها» و بعضی را به «آن» و «ها» هر دو جمع بندند:

۱. جانداران به «آن» جمع بسته شود:

مردان، زنان، پسران، شیران، مرغان.

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزنده بدان را نیک دار ای مرد هشیار که خوبان خود بزرگ و نیک روزنده مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

[سعدی]

همای برهمه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

[سعدی]

۲. جماد و اسم معنی به «ها» جمع بسته شود:

سنگ‌ها، فرش‌ها، کتابها، رنج‌ها، خوبی‌ها، بدی‌ها.

تمرین یازدهم

کلمات زیر را جمع بیندید:

مرد، خواهر، مرغ، مور، برادر، تذرو، تیهو، شیر، بیر، آموزگار، دانشآموز، جنگجو، راهنمای، سخنگو، زنده، بندۀ، خواجه، غلام، زاغ، کبک، پشه، مگس، زنبور، آهو، بازگان، هنرمند.

همه بومها پر ز نخجیر گشت به جوی آبها چون می و شیرگشت
[فردوسی]

این هنرها نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل
[سعدی]

۳. رستنی‌ها یا «نباتات» را به «ها» و «ان» جمع بندند.
درخت ے درخت‌ها، درختان. نهال ے نهال‌ها، نهالان.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

[سعدی]

اما اجزاء رستنی را عموماً به «ها» جمع بندند و آنها را در حکم جماد
به شمار آرند:

شاخ ے شاخ‌ها، ریشه ے ریشه‌ها، جوانه ے جوانه‌ها، ساقه ے ساقه‌ها،
شکوفه ے شکوفه‌ها.

۴. اعضای بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به «ها» و «ان» جمع بسته
شود:

چشم ے چشمها، چشمان - لب ے لب‌ها، لبان.
به ابروان چوکمانی به زلفکان چوکمند
لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

[قطران]

آنچه از اعضای بدن که جفت است و به «ها» و «ان» جمع بستن آن

تمرين دوازدهم
كلمات زير را جمع بينديد:

باغ، رخت، کوه، شهر، ديه، کار، سرا، نام، دام، گام، بخت، تخت، خوشی، خوبی،
گنج، شادي، سود، زيان، باد، رزم، بزم، آب، خواب، تخته، نقشه، پارچه، خوانچه.

رواست مطابق صورت ذیل است:

زلفک	زلفک‌ها، زلفکان	چشم	چشمها، چشمان
دست	دست‌ها، دستان	ابرو	ابروها، ابروان
انگشت	انگشت‌ها، انگشتان	مزه	مزه‌ها، مژگان
بازو	بازوها، بازوان	رخساره	رخساره‌ها، رخسارگان
زانو	زانوها، زانوان	رخ	رخ‌ها، رخان
رگ	رگ‌ها، رگان	لب	لب‌ها، لبان
روده	روده‌ها، رودگان	زلف	زلف‌ها، زلفان
		گیسو	گیسوها، گیسوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گردد و زمان را برساند به «ها» و «ان» جمع بسته شود:

شب \rightarrow شب‌ها، شبان - روز \rightarrow روزها، روزان - سال \rightarrow سال‌ها، سالیان -
ماه \rightarrow ماه‌ها، ماهیان یا «ماهان» - روزگار \rightarrow روزگارها، روزگaran.
سعده به روزگاری مهری نشسته بر دل
بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران
در کلماتی که به «هاءِ غیر ملفوظ» مختوم باشند در جمع به «ان» به
کاف فارسی بدل شود:

تمرین سیزدهم

کلمات زیر را جمع بینید:

گور، شپره، پروانه، پیرایه، مایه، دشت، درخت، گل، سبزه، کاروان، باغان،
پرده‌دار، کاردار، دوستی، خوبی، دشمنی، رشته، نوشته، دست، چشم، کتاب، راه،
چاه، بینا، مردم، روان، پشه، کوه، دسته، کوچه، خوش، بنده، تشنه، رنج، آزار، داس،
زبان، لب، نگار، پیشه، دیوار، سینه، سر، دماغ، زبان.

زنده ـ> زندگان، بنده ـ> بندگان، تشنـه ـ> تشنـگان، خفته ـ> خفتگان.
و در جمع به «ها» بهتر آن است که «ها» را باقی گذارند خواه به جمع
دیگر مشتبه گردد یا نگردد:

خانه ـ> خانه‌ها، جامه ـ> جامه‌ها، پیشه ـ> پیشه‌ها، ریشه ـ> ریشه‌ها.
کلماتی که مختوم به الف یا او باشند در جمع به «ان» عموماً پیش
از علامت جمع «ی» افزوده شود:

دانـا ـ> دانـایـان، بـینـا ـ> بـینـایـان، تـرسـا ـ> تـرسـایـان، پـیـشـوـا ـ> پـیـشـوـایـان،
سـخـنـگـو ـ> سـخـنـگـوـیـان، پـارـسـا ـ> پـارـسـایـان.
پـارـسـایـان روـی در مـخلـوق پـشت بر قـبـلـه مـیـکـنـدـ نـمـاز

[سعـدـی]

تو بـندـگـی چـوـگـدـایـان به شـرـطـ مـزـدـ مـكـنـ
کـهـ خـواـجـهـ خـودـ روـشـ بـنـدـ پـرـورـیـ دـانـدـ

[حافظ]

و در جمع به «ها» افزودن «ی» بهتر باشد:
جا ـ> جـایـها، مو ـ> موـیـها، پـا ـ> پـایـها، جـو ـ> جـوـیـها، رو ـ>
روـیـها، خـو ـ> خـوـیـها، سـرا ـ> سـرـایـها، گـو ـ> گـوـیـها.
کـلمـةـ «ـنـیـاـ»ـ کـهـ بـهـ معـنـیـ جـدـ استـ درـ جـمـعـ پـیـشـ اـزـ عـلـامـتـ جـمـعـ «ـکـ»ـ
افـرـایـنـدـ وـگـوـيـنـدـ:ـ نـیـاـکـانـ.ـ چـهـ درـ اـصـلـ اـیـنـ کـلمـهـ «ـنـیـاـکـ»ـ بـودـ استـ وـ درـ جـمـعـ

تمرین چهاردهم

کـلمـاتـ ذـیـلـ رـاـ مـطـابـقـ دـسـتـورـ جـمـعـ بـیـنـدـیدـ:

آـفـرـیدـهـ،ـ بـاغـچـهـ،ـ زـنـدـهـ،ـ مـرـدـهـ،ـ تـشـنـهـ،ـ آـسـوـدـهـ،ـ تـیـشـهـ،ـ آـنـدـیـشـهـ،ـ خـوـانـدـهـ،ـ رـانـدـهـ،ـ چـالـهـ،ـ
خـامـهـ،ـ خـوشـهـ،ـ دـوـدـهـ،ـ بـسـتـهـ،ـ خـسـتـهـ،ـ رـونـدـهـ،ـ زـنـنـدـهـ،ـ مـوـیـهـ،ـ پـوـیـهـ،ـ جـامـهـ،ـ نـامـهـ،ـ پـرـورـنـدـهـ،ـ
خـرـنـدـهـ.

به اصل خود بازگردد.

سر و گردن هرگاه مقصود عضو بدن باشد به «ها» جمع بسته شود:
سرها، گردنها. و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به «ان»:
سران لشکر، گردناهن ایران.

کلمات ذیل را برخلاف قیاس به «ها» و «ان» جمع بندند:

غم > غمان، غم ها اختر > اختران، اخترها

اندوه > اندهان، اندهها ستاره > ستارگان، ستارهها

غمزه > غمزگان، غمزهها سخن > سخنان، سخنها

کوهسار > کوهساران، کوهسارها پله > پلکان، پلهها

غار > غاران، غارها گناه > گناهان، گناهها

جویبار > جویباران، جویبارها آخشیج > آخشیجان، آخشیجها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد
شمرده به فارسی جمع بسته‌اند مانند: حور، که در زبان عربی جمع است
و مفرد آن: احور و حوراء است و در فارسی آن را به «ان» جمع بسته‌اند
چنان که سعدی فرماید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

و چنان که منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است
منازل‌ها گفتهد:

بیابان در نورد و کوه بگذار منازل‌ها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را برخلاف قیاس مانند عربی به «ات» جمع بسته‌اند و
صواب آن است که بعدها اینگونه جمع‌ها را ترک نمایند:

باغ > باغات، کوهستان > کوهستانات، ده > دهات، روزنامه >
روزنامجات، کارخانه > کارخانجات، پند > پندیات، میوه > میوجات،
دسته > دستجات، علاقه > علاقجات، شمیران > شمیرانات، نوشته >

نوشتگات، رقعه یعنی رفعات، حواله یعنی حوالجات، رقیمه یعنی رفیعات.

مفرد، مرکب

اسم مفرد یا «ساده» آن است که یک کلمه و بی جزء باشد:

دست، پا، مرغ، کار، باغ، سرا، خانه.

اسم مرکب یا «آمیخته» آن است که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده

باشد:

کارخانه، باغبان، کاروانسرا، گلشکر، مهمانخانه، بستانسرا.

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد:

۱. از دو اسم؛ گلشکر، گلاب، سراپرده، کارخانه.

۲. از دو فعل: کشاکش، هست و نیست، بود و نبود، گیرودار.

۳. از اسم و صفت: نوروز، سفید رود، سیاه کوه، زنده رود.

۴. از عدد و اسم: چارپا، چارسو، سه خواهر.

۵. از فعل و صفت: شادباش، زنده باد، خرم باش.

۶. از دو مصدر: رفت و آمد، تاخت و تاز، بردو باخت، زدو خورد.

۷. از مصدر و اسم مصدر: جستجو، گفتگو، خورد و خواب.

تمرین پانزدهم

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید.

خردمندی به زشتکاری و نادرستی اقدام نکند. هیچ سرمایه‌ای به از خرد و دانش نیست. توانگری به هنرمندی است نه به مالداری. از همنشینی و مصاحبت دروغگویان پرهیزید. تباء کاری نشناختن دوست از دشمن است. آزمند پیوسته دچار نیازمندی است. از کارها نکویی و نوع پروری برگزین. مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است.

۸. از حرف و اسم: بدست به معنی و جب.
۹. از اسم و پساوند: باعبان، دهکده، جویبار، لالهزار.
- چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به سه قسم این کار را انجام دهند:
۱. به خودی خود: باعبان، جلوخان، گلشکر.
 ۲. به حذف کسره اضافه: سرمايه، پدرزن، صاحبدل.
 ۳. به تقدیم مضاف الیه بر مضاف: گلاب، کارخانه، دستمایه.
 ۴. به واسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود: شباروز، بناگوش، زناشویی، تکاپو.
 ۵. به واسطه «واو» که در میان دو کلمه آورند: زدوبند، کارویار، رفت و آمد، بود و نبود، داد و ستد، خان و مان.
- در کلمات: جستجو، گفت و گو، خان و مان، در این زمان در نوشتمن واوران نویسنده: جستجو، گفتگو، خانمان.
- در اسم مرکب علامت جمع به آخر افزوده گردد: کارخانه‌ها، سرمایه‌ها، صاحبدلان، توانگرزادگان.

جامد، مشتق

جامد کلمه‌ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد: دشت، سرو، کوه، راه، ماه، سر، دست، سینه، روز، شب.

مشتق کلمه‌ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد: ناله، مویه، بخشش، رفتار، کردار، که از: نالیدن، موئیدن، بخشیدن، رفتن، کردن، مشتق شده و بیرون آمده‌اند.

«گروه کلمات» مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه و ماده مشتق شده باشند مانند: پرنده، پرش، پرّان، پریده، پریدگی، که همه از پریدن مشتقند.

متراالف، متضاد، متشابه

«متراالف» دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان

باشند:

مرز و بوم، تک و پو، برگ و توشه، جانور و حیوان.

تمرین شانزدهم

معین کنید مرکب‌های ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته:

سرایدار، گلستان، بوستان، دهکده، ایرانشهر، کوهکن، سیاه‌کوه، زنده‌رود، کرمانشاه، البرزکوه، شترگربه، موشگیر، کاهربا، کارزار، گوشوار، نخلستان، بناگوش، سرسرا، گلشکر، سرکنگی‌بین، گفت و شنید، خورد و خواب، بردو باخت، کشمکش، تکاپو، بزرگمهر، خرمشهر، دهکده، آبیار، سراپرده، کوهسار، سردسته، دریان، سپهبد، چهارجهت، بتخانه، چارپا، شب‌بو، شب‌پره، شیرخشت، گلاب، شترگاو‌پلنگ.

تمرین هفدهم

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید:

رنج، کار، درخت، خانه، باغ، دشت، بالش، نالش، راه، چاه، گردن، روشن، سپهر، کوه، رفتار، گفتار، ناله، تابه، اندیشه، خوش، شکوفه، کوفتگی، دست، پا، رگ، کلاه، ریزه، اندازه، استره، مالش، تابش، چاره، درد، کشتار، گردان، گردن، دوش، باران.

تمرین هیجدهم

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق:

کوشیدن: کوشنده، کوشان، کوشان، کوشیده، کوشش، کوشندگی.
گفتن، شنیدن، نامیدن، دوختن، خنديیدن، خریدن، بردن، خوردن، گرفتن، سوختن، آوردن، دويدن.

«متضاد» دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند:

جنگ و آشتی، خوبی و بدی، صلح و جنگ، رفت و آمد.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم است

[سعدي]

«متشابه» دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف:

خوار - خار - خورده - خرد، خاستن - خواستن.

حالات اسم

اسم را چهار حالت است: فاعلی، مفعولی، اضافه، ندا.

الف. حالت فاعلی یا «اسنادی» آن است که اسم، فاعل یا مستندالیه

تمرین نوزدهم

از برای کلمات ذیل متراffد بیاورید:

اندوه، شادی، خواری، خوبی، دشت، درخت، قلم، جامه، نامه، رنج، صلح، زر، سیم، سو، رو، دو، ریشه، اندیشه، متاع، سرمایه، خانه، لانه، دوست، کوچک، آغاز، کردار، سبب، قد.

تمرین بیستم

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ، خشم، خوبی، شادی، پیاده، ذلت، جفا، شب، درشتی، بلندی، دوست، سود، گرمی، گل، گوارایی، زیبایی، دوری، کوشش، آغاز، توانایی.

واقع شود و فاعل کلمه‌ای است که عمل یا صفتی را به آن نسبت دهدند یا از آن سلب کنند:

هاگرم است. یوسف آمد. سهراب رفت. محمد نیامد. علی دانا نیست.

فاعل در جواب «که» یا «چه» واقع شود:

علی آمد. بهمن رفت. آفتاب دمید. باد وزید.

که آمد؟ علی. که رفت؟ بهمن. چه دمید؟ آفتاب. چه وزید؟ باد.

ب. «حال مفعولی» آن است که اسم، مفعول یا «متهم» واقع شود. و

مفعول یا «متهم» آن است که معنی فعل را تمام کند.

مثلًا اگر بگوییم: «اسفندیار آورد» فعل آورده نیازمند متهم است و معلوم نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود: «اسفندیار کتاب آورد» معنی فعل بدان تمام شود.

مفعول بردو قسم است: بیواسطه، بواسطه.

مفعول بیواسطه یا «مستقیم» آن است که معنی فعل را بیواسطه حرفی از حروف تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را ریخت. شاگرد کار خود را تمام کرده است.

تمرین بیست و یکم

در عبارات ذیل، زیر فاعل علامت بگذارید:

حافظ شاعری شیرین سخن بود. ایران از کشورهای بزرگ جهان است. گنج بی رنچ میسر نگردد. کاهله سبب عده بدینه است. فردوسی از چکامه‌سرايان بزرگ عالم است. شاهنامه را در مدت سی سال به نظم درآورد. دروغ شرافت و مردی و مروت را ببرد. دروغگو بزرگ زیان است. هر که با بدان نشیند نیکی نبیند. مولوی کتاب مثنوی را در قرن هفتم به نظم آورد. خردمند به کار بد نگراید.

مفعول بیواسطه غالباً در جواب: «که را» یا «چه را» واقع شود: آموزگار دانش آموز را پند داد. سهراب کتاب را آورد.
آموزگار که را پند داد؟ دانش آموز را. پس دانش آموز مفعول بیواسطه است. سهراب چه را آورد؟ کتاب را. کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در جواب «چه را» واقع شده.

در زمان قدیم در اول مفعولی که به آخر حرف «را» باشد برای تأکید کلمه «مر» می‌افزودند: بی‌هتران مر هنرمندان را نتوانند دید همچنان که سگان بازاری مرسگ صید را.

همی تاکند پیشه عادت همی کن جهان مر جفا را تو مرصابری را
[ناصرخسرو]

علامت مفعول بیواسطه غالباً «را» است: خانه را خریدم، درس را روآن کردم، یوسف را صدا کردم.

در جایی که چند مفعول بیواسطه به طریق عطف به عقب یکدیگر درآیند علامت مفعول بیواسطه به آخر مفعول آخر درآید و در سایر مفعول‌ها حذف شود:

ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند. فردوسی و سعدی و حافظ را از شعرای ایران می‌دانند.



تمرین بیست و دوم

برای فعل‌های ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست، دمید، بویید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید، جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

ولی در زمان قدیم علامت مفعول را به آخر همه مفعول‌ها در

تمرین بیست و سوم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید:

رستگاری را در راستی دانید. دروغگویی را بدترین خوبی‌ها دانید. زبان را بدشناور و زشتگویی می‌الای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید. تادرختی نشانید درختی را میندازید. پدر و مادر را دوست دارید. وظایف خود را خوب انجام دهید. دوستی را که به عمری فراچنگ آرید به یکدم میازارید. کار به کارдан سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کوچک را بزرگ شمارید. میهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

تمرین بیست و چهارم

برای فعل‌های ذیل یک فاعل و یک مفعول بیواسطه بیاورید:

برداشت، گرفت، برد، نوشت، خرید، آورد، شکست، پیوست، نمود، افزود، آموخت، افروخت، سوخت، پرسید، آمیخت، برآورد، برگرفت، کشید، شنید، می‌دانست، می‌گوید.

تمرین بیست و پنجم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق: «بهرام که را زد؟ علی را»:

بهرام علی را زد. مرتضی کتاب را آورد. باد درخت را شکست. نوکر چراغ را خاموش کرد. محمد پدرش را دوست دارد. اسفندیار درس می‌خواند.
به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

می آوردند: نوکر قلم‌ها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت.
خرد را و جان را که کرد آشکار که بنیاد دانش نهاد استوار
مفعول بواسطه یا «غیر مستقیم» آن است که معنی فعل را به واسطه
حرفی از حروف اضافه تمام کند: از بدان بپرهیز و با نیکان درآمیز. مردمان
را به زیان زیان مرسان. با رفیقان پاکدامن و خوشخوی معاشرت کن.
هر آنکو ز دانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای
[ادیب پیشاوری]

دانش اندر تو چراغ روشن است وز همه بد بر تن تو جوشن است
[رودکی]

مفعول بواسطه در جواب: «از که، از چه، به که، به چه، به کجا، از کجا،
برای که، برای چه، با که، با چه» و مانند اینها واقع شود.

تمرین بیست و ششم

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه ذکر کنید بدینسان:
«علی کتاب را از زمین برداشت».

آفرید، برگزید، بنشاند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت، افراحت، دزدید،
رسانید، کشانید، خورد، نوشت، پسندید، سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد، گستردد،
نمود، گشود، آمیخت.

تمرین بیست و هفتم

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه بیاورید:
آفرید، برگزید، برداشت، بنشاند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت،
افراحت، دزدید، رسانید، کشاند، خورد، نوشت، سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد،
گستردد، درود، نمود.

ج. «حالت اضافه» آن است که اسم مضارف‌الیه واقع شود.
بدان که اسم یا تمام است و محتاج به کلمه دیگر نیست: درس، تاب،
مرغ، جلد، باغ، خانه.
یا ناتمام است و معنی آن به کلمه دیگر تمام شود: درس امروز، کتاب
محمد، مرغ هوا، جلد کتاب، باغ دبستان، خانه سهراب.
اسمی که دارای متمم است «مضارف» و متمم آن را «مضارف‌الیه» نامند:
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

[حافظ]

کلمه درخت «مضارف» و دوستی «مضارف‌الیه» و متمم آن است.
همچنین کلمه کام «مضارف» و کلمه دل «مضارف‌الیه»، کلمه نهال «مضارف»
و کلمه دشمنی «مضارف‌الیه» و متمم است.
مضارف‌الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد.
۱. زنگ درس، تاج خروس، بال مرغ، نیش کژدم.
۲. مسعود سعد سلمان، در باغ بهارستان، خزانه دولت ایران.

تمرین بیست و هشتم

در اشعار ذیل مفعول بیواسطه و مفعول بواسطه را معین نمایید:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم	جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزینیم	سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم	عیب درویش و توانگریه کم و بیش بدارست
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید	گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او	وربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

علامت اضافه کسره‌ای است که به آخر مضاف و پیش از
مضاف‌الیه آورده شود:

تمرین بیست و نهم

در کلمات ذیل مضاف و مضاف‌الیه را معین کنید:

درخت سرو، باغ لاله‌زار، روز جمعه، برگ درخت، خار راه، آواز زاغ، صدای
بلبل، نوای ساز، کلاه محمد، دست روزگار، در خانه، لانه مرغ، آشیان کبوتر، لانه
مور، زخم زبان، کوه دماوند، آب انگور، خواب شب، پدر دانشجو، شاعر ایران، پند
پدر، کار درس.

تمرین سی ام

در اشعار ذیل مضاف و مضاف‌الیه را معین نمایید:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
چو نسرین صدگل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان
که در درس رکشی جانا گرت مستی خمار آرد
عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است
خدایا در دل اندازش که بر مجnoon گذار آرد
در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

پدر سهراب، بلبل باغ، برادر اسفندیار.

اقسام اضافه

اضافه بر پنج نوع است: اضافه ملکی، اضافه تخصیصی، اضافه بیانی، اضافه تشبيهی، اضافه استعاری.

۱. اضافه ملکی آن است که ملکیت و دارایی را برساند: کتاب یوسف، خانه بهمن، جام جمشید. و این اضافه ملک به مالک و از این قبیل است اضافه مالک به ملک: خداوند خانه، صاحب دکان.

۲. اضافه تخصیصی آن است که اختصاص را برساند: زین اسب، در خانه، سقف اطاق، میوه باغ، چوب درخت.

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آن است که در اضافه ملکی مضاف‌الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف‌الیه غیرانسان و شایسته و قابل مالکیت نیست. مثلا وقتی بگوییم: «خانه محمد» یعنی خانه‌ای که ملک محمد است و چون بگوییم میوه باغ

تمرین سی و یکم

برای کلمات ذیل مضاف‌الیه بیاورید:

باغ، دشت، خانه، مرد، پدر، گوش، دست، کار، آواز، زاغ، چمن، دمن، کبک، باران، فصل، موسم، بخت، رخت، لاله، شبنم، شکوفه، برگ، شاخ، هوا.

تمرین سی و دوم

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید:

بلبل، باد، رعد، برق، چمن، سبزه، گوش، سینه، آشیانه، قمری، مور، گوشه، کتاب، جام.

یعنی میوه‌ای که مخصوص باغ است و اختصاص بدان دارد.
۳. اضافه بیانی آن است که مضاف‌الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید:

ظرف مس، انگشت‌تری طلا، آوند سفال، فرش قالی، روز جمعه، درخت سیب، سماور نقره.

۴. اضافه تشبیه‌ی آن است که در اضافه معنی تشبیه باشد:
فراش باد، بنات نبات، مهد زمین، لب لعل، قد سرو.
اضافه تشبیه‌ی بر دو نوع است:

۱. اضافه «مشبه» به «مشبه به»: قد سرو، پشت کمان، لب لعل.

۲. اضافه «مشبه به» به «مشبه»: تیرمرگان، طبل شکم، یاقوت لب.

۵. اضافه استعاری آن است که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد:

روی سخن، گوش هوش، دست روزگار، دیده دهر.

هرگاه مضاف مختوم به الف یا واو باشد بعد از مضاف‌الیه «ی» افزایند:

آوای بلبل، نوای صلصل، موی سر، آهوی چشم.
چون خواهند اسمی را از صورت و حال خارج کنند و اضافه را

تمرین سی و سوم

در اضافه‌های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید:

مردم ایران، باغ دستان، فضای حیاط، خانه یوسف، شال کمر، رنج سفر، زنگ کار، جامه جهانگیر، کتاب سهراب، آب حوض، انگشت دست، فکر کار، جام جم، آینه سکندر، بام خانه، انگشت محمد، خاتم سلیمان، بزم بهرام، رزم رستم، سنگ آسیا، دشت افریقا، بار شتر، شیشه پنجره، کلاه محمود.

مقطوع سازند به سه طریق رفتار نمایند:

۱. به انداختن کسره اضافه از آخر مضاف:

پدر زن، صاحب‌دل، سرمایه، سردسته، مادر زن.

۲. به تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف:

گلاب، کازخانه، سیلاپ، آسیاسنگ. سعدی فرماید: «آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بارگران نمی‌کند».

۳. مضاف‌الیه را از جای خود تغییر دهنده بدین طریق که به آخر آن حرف «را» ملحق سازند و آن را مفعول قرار دهنده: «کرم و سخارا خداوند تویی» که در اصل این طریق بوده است: خداوند کرم و سخا تویی.

یاد باد آنکه سرکوی توان منزل بود

دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی: روشنی دیده از نور رخت حاصل بود.

کسی را که همت بلند اوفتند مرادش کم اندر کمند اوفتند «ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است». یعنی: سرمایه فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است.

فرق اضافه و صفت

«صفت» به صورت، مانند مضاف‌الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا مقصود از صفت همان موصوف است ولی مقصود از



تمرین سی و چهارم

اضافه بیانی را از تشیبیهی جدا کنید:

خاتم عقیق، ظرف نقره، قد سرو، روز شنبه، درخت بید، تیغ ابرو، ماه صورت،

کوزه سفال، آوند مس، نقد عمر.

مضاف‌الیه مضاف نیست. مثلاً اگر بگوییم: «آب صاف» مقصود از صاف، «آب» است. ولی هرگاه بگوییم «آب قنات» قنات غیر از آب است.

حالت ندا

«حالت ندا» آن است که اسم، منادی واقع شود:
خدای، شاهها، بزرگوارا، خردمندا، خداوندگارا.

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور بیخش که دنیا و آخرت بردی

[سعده]

تمرین سی و پنجم

در اضافه‌های ذیل دو نوع اضافهٔ تشبیه‌ی را جدا کنید:
لب لعل، سرو قامت، قد سرو، تیرمژگان، سیم بنانگوش، سیب ذقن، روی ما،
ابروی هلال، فرش زمین، کمند زلف، آهوی چشم، چشم جادو، کمان ابرو، نرگس
چشم، مروارید دندان.

تمرین سی و ششم

در اضافه‌های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید:
شهر اصفهان، آب قنات، درخت سرو، گنبدهای آسمان، پردهٔ خاک، وزش باد، روز
آدینه، اطفال شاخ، طفل شکوفه، زنگ قاطر، برگ درخت، جامائی یوسف، دست
روزگار، چشم دهر، انگشت‌نقره، در دندان، مروارید اشک، خانه‌ای دل، صندوق سینه،
اویزه‌گوش، پیک اقبال، درخت سیب، صبح شبیه، دیوار باعث، دست ستم، خار غم،
جای حوادث، هلال ابرو، کف اطاق، زنگ شتر، درخت کرم، چشم سر، موی
پیشانی، سیل سرشك.

علامت ندا الفی است که به آخر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند:
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشتهات به دو دست دعا نگه دارد

[حافظ]

هر گاه کلمه‌ای مختوم به «الف» یا «واو» باشد پیش از «الف ندا» حرف
«ی» افزایند:

خدایا تو بر کار خیرم بدار ورگرنه نیاید ز من هیچ کار
گاهی در موقع ندا به جای الف در آخر کلمه، پیش از منادی کلمات:
«ای، ایا» در آورند: ای خردمند، ای پسر، ای فرزند.

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
ایا شاه محمود کشور گشا ز من گر نترسی بترس از خدای
[فردوسی]

مصغر

«مصغر» کلمه‌ای است که بر خردی و کوچکی دلالت دارد: مردک،

تمرین سی و هفتم

در کلمات ذیل صفت و مضاف‌الیه را جدا کنید:

درخت صنوبر، باغ سبز، میوه رسیده، باغ انگور، کتاب بهمن، کار بزرگ، هوای
گرم، باد سرد، درخت بید، طرف مس، زخم زبان، مرد زیرک، برگ گل، گل زرد، رنج
کار، جنگ سخت، درس فارسی، فرش گسترده، ستاره درخشان، روز جمعه، شهر
تهران، کوه الوند، چشم گریان، لب خندان، ماه تابان، باغ لاله، شب شنبه، طبع شعر،
راه دور، خانه زنبور، دیوار خانه، آب گوارا، نام نیک، ساعت طلا، پند استاد.

پسرک، طافقجه، باغچه. و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید: طفلک، زالک، مامک.

پیزشی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز

[سعدي]

علامت تصغیر سه است:

۱. ک: مرغک، باغک، طافک، مردک.

۲. چه: طافقجه، باغچه، خوانچه، دریاچه، کوچه.

۳. و: پسرو، دخترو، یارو، گردو، خواجو.

در بعضی کلمات «چه» به «ژ» بدل شود: «مزه» که در اصل «مویچه» بوده است. و گاهی به «ز» بدل گردیده: «نیزه» که در اصل «نیچه» بوده.

گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف «ه» در آورند: مردکه، زنکه.

در کلمات مختوم به «الف» یا «او» پیش از علامت تصغیر «ی» افزوده گردد: جویک، مویک، پاییک.

فصل دوم

صفت

«صفت» کلمه‌ای است که حالت و چگونگی چیزی یا کسی را برساند و اقسام آن از این قرار است: صفت فاعلی، صفت مفعولی، صفت تفضیلی، صفت نسبی.

صفت فاعلی

آن است که برکننده کار یا دارنده معنی دلالت کند و علامت آن عبارت است از:

۱. «نده» که در پایان فعل امر در آید مانند: پرسنده، خواهند، شناسنده، بافده، تابنده.
۲. «آن» مانند: خواهان، پرسان، دمان، روان، دوان، پویان.
۳. «الف» که آن نیز در پایان فعل امر درآید مانند: شکیبا، زیبا، خوانا،

گویا، بینا، پویا، جویا.

۴. «آر» غالباً در آخر فعل ماضی مانند: خریدار، خواستار، برخوردار،
نامبردار، گرفتار، فروختار.

۵. «گار» که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی درآید مانند: آموزگار،
پرهیزگار، آمرزگار، آفریدگار، کردگار، پروردگار.

۶. «کار» که غالباً به آخر اسم معنی ملحق شود مانند: ستمکار،
فراموشکار، مسامحه کار.

۷. «گر» هم در آخر اسم معنی مانند: پیروزگر، دادگر، بیدادگر، خنیاگر،
رامشگر.

صفت فاعلی که به «نده» منتهی می‌شود غالباً در عمل و صفت
غیرثابت استعمال می‌شود مثلاً:

«رونده» یعنی کسی که عمل رفتن را انجام دهد.

«خواننده» یعنی کسی که به خواندن چیزی مشغول است.
ولی شعراگاهی این نوع صفت را به جای نام افزار استعمال کرده‌اند.

تمرین سی و هشتم

صفت‌های موجود در این شعر را معین کنید:

ای مرغ سحر چو این شب تار	بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخه روح‌بخش اسحار	رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تار	محبوبه نیلگون عماری
بزدان به کمال شد نمودار	و اهربیمن زشتخو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر	

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را

[فردوسی]

که بیننده به معنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدن
است.

اگر شاه فرماید این بند گوینده را
که بگشاید از بند گوینده را

[فردوسی]

«گوینده» در این شعر به معنی زبان است و در این صورت از معنی

تمرین سی و نهم

صفت‌های عربی که در این عبارت است نشان دهید:

ای پسر زبان خود را به راستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا تو را
ملکه گردد و نفس تو به آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و به آن اعتیاد
کنی و صدقی را اگرچه به مضر تلو سرایت خواهد کرد بر کذبی که به منفعت تو
راجع باشد اختیار کنی. از سوگند خوردن بسیار و آینمان متواتر حذر نمای و احتراز
واجب شناس که کثرت سوگند به دین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنه و نقصان
نباشد و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادات را مستعمل و
متداول داری امور تو مستقیم و منظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و
قدر و وقع تو بیفزاید و بزرگ همگنان گردی و به صدق قول و خلق محمود، معروف
و موصوف باشی و موثق و مأمون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو
کلمه‌ای منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه شنوند و تحمل آن کنند و اصغا نمایند
و به کراحت نشمرند.

[ادب الوجیز]

فاعلی ببرون است. صفاتی که به «آن» منتهی می‌شود بیشتر معنی حالت رامی‌دهد مانند: سوزان، نالان، روان، دوان، فروزان، گدازان. یعنی در حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دویدن و افروختن و گداختن.

صفاتی که به «الف» ختم می‌شود حالت ثابت را می‌رساند مانند: «دانا» که دانایی صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن فهمیده می‌شود.

لغاتی که به «گار، کار و گر» ختم می‌شود مبالغه در کار را می‌رساند و

تمرین چهلم

از اقسام استعمال صفت فاعلی در این اشعار و جمله‌ها چند قسم وجود دارد؟
خداآوند نعمت به حق مشغول پراکنده روزی پراکنده دل

[سعدي]

گراینده گرز و نماینده تاج فروزنده ملک بر تخت عاج

[فردوسي]

گراینده گرز و گشاینده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر

[فردوسي]

لطف او بینوا نوازنده گدازنده قهر او نازنین گدازنده

[سنائي]

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده برشده گوهر است

[فردوسي]

شما که داننده رازید گره از کار بگشایید. جوینده دانشم و خواهنه کمال اگر
دارنده گنج نباشم باک نیست.

عمل و شغل از آن فهمیده شود مثلا: «آموزگار» کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد. «ستمکار و ستمگر» شخصی است که ستم بسیار از او سرزند. تفاوت میان کار و گار آن است که پساوند «گار» همیشه پس از کلماتی استعمال می‌شود که از فعل مشتق شوند ولی «کار» غالباً پس از اسم معنی و غیر مشتق به کار می‌رود. «گر» در غیر «اسم معنی» شغل را می‌رساند مانند: «آهنگر» که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزء صفات فاعلی نیست.

ترکیب صفت فاعلی

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب می‌شود:

۱. حالت اضافی که صفت به مابعد خود اضافه شود مانند:

فزاينده باد آورдگاه فشاننده خون ز ابر سياه

[فردوسي]

۲. با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه مانند:

جهاندار محمود گيرنده شهر ز شادي به هر کس رسانند بهر

[فردوسي]

۳. با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند:

منم گفت يزدان پرستنده شاه مرا ايzd پاک داد اين کلاه

[دقيقى]

۴. با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند: «سرفراز،

گردن فراز» که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است.

هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند «بيش، کم، بسیار،

پيش، پس» و نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف می‌شود مانند:

کامجوي، بيشكوي، کمگوي، بسیاردان، پيشرو، پسرو.

صفاتی که به الف و نون ختم می‌شود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت صفت را از اولی حذف نمایند: لرز لرزان، جنب جنبان، پرس پرسان، کش کشان.

کمان را به زه کرد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندروس [فردوسی]

سپه جنب جنبان شد و بازگشت همی بود تا روز اندر گذشت [دقیقی]

تمرین چهل و یکم

صفت‌های مبالغه که در این اشعار استعمال شده نشان دهید:

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم بلی خلیل پیمبر هم از دروگر زاد [خاقانی]

که پروردگار^۱ سیاوش تویی
ز سیمرغ و از رستم چاره‌گر
که داند ز نام آوران و مهان
خدواند کیهان و ناهید و مهر
که بازی برآرد به هفتاد دست
مرا بهره رنج آمد از روزگار
[فردوسی]

به گیتی خردمند و خامش توئی
بدین خوب شد روزگارم بسر
پشوتن همی گفت راز جهان
مگر کردگار روان و سپهر
به بازیگری ماند این چرخ مست
همانا که از دیو ناسازگار

۱. پروردگار در شاهنامه به معنی مریض استعمال می‌شود از آن جمله: کسی را که در که شبان پرورد چو دام و دد است او چه داند خرد تو خود زین بیندیش و زینسان مکوش چه گفت آن خردمند بسیار هوش همان راز با مهربان مادر است که پروردگار از پدر برتر است

پرس پرسان می کشیدش تا به صدر گفت گنجی یافتم آخر به صبر
گر نمودی عیب آن کار او تو را کس نبردی کش کشان آن سو تو را
[مولوی]

صفت مفعولی

صفت مفعولی برآنچه فعل براو واقع شده باشد دلالت می کند مانند:

تمرین چهل و دوم

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تخصیص یافته است؟

آنکه جان بخشید و ایمان خاک را
خاک را در غایت پستی بداشت
گلشن نیلوفری از دود کرد
از هلالش نعل در آتش کند
آسمان گردان زمین استاده زوست
جمله ذرات بر ذاتش گواه
عقل را سرورشته گم در راه تو
دامن تو خشک لب باز آمده
پای بر آتش چنین سرکش شده
خاک در کف بادپیما آمده
دل جگرخواری به خون آغشته ای
زانکه ناید کار بیچون در قیاس

[منطق الطیر]

آفرین جان آفرین پاک را
آسمان را در زبردستی بداشت
تیغ کوه از لاله خونآلود کرد
چون فلک را کرّه سرکش کند
عقل کار افتاده جان دلداده زوست
هر چه هست از پشت ماهی تابه ماه
ای خرد سرگشته درگاه تو
بحر از شورت سرانداز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده
باد بی تو بی سر و پا آمده
چیست جان در کار او سرگشته ای
تو مکن چندین قیاس ای حق شناس

پوشیده، برد. یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد و علامت آن «ه» ماقبل مفتوح است که در آخر فعل ماضی درآید چنان که گوییم: «برده، خوانده». که بر آخر ماضی برد و خواند «ه» اضافه کرده‌ایم. ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است:

۱. آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند: پروده نعمت، آلوده منت.

آلوده منت کسان کم شو تا یکشیه در وثاق تو نان است
[انوری]

۲. با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند: آلوده نظر.
چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

[حافظ]

۳. آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند:
خواب آلوده، شراب آلوده.

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرفه تر دامن و سجاده شراب آلوده

[حافظ]

۴. مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند: خاک آلود،
نعمت پرورد، دستپخت. در امثله ذیل:
آتش خشم تو برد آب من خاک آلود
بعد از این باد به کوی تو رساند خبرم

[سعدی]

ای آنکه نداری خبری از هنر من
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد

[آغاجی]

همان روشنگ را که دخت من است
بدان نازکی دستپخت من است

[نظمی]

۵. با تأخیر صفت و حذف «ده» از پایان آن، چنان که به ترکیب صفت
فاعلی شبیه باشد مانند: پناهپرور، دستپرور.

ای نظامی پناهپرور تو به در کس مرانش از در تو
همه را دید دستپرور ناز دست از آین جنگ داشته باز

[نظمی]

که «پناه پرور» و «دستپرور» به معنی «پناه پرورده» و «دستپرورده»

تمرین چهل و سوم

صفت‌های مفعولی که در این اشعار است نشان دهید:

اگر چند با کس نپایسته‌ای
به باطن چو دو دیده بایسته‌ای
شکسته بسی نیز هم بسته‌ای
ولیکن سوی شستگان شسته‌ای
بگویش هنوزم ندانسته‌ای
اگر شرمگن مرد و آهسته‌ای
تو از من همی کاستی جسته‌ای

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای
به ظاهر چو در دیده خس ناخوشی
اگر بسته‌ای را گهی بشکنی
چو آلوده‌ای بینی آلوده‌ای
کسی کو تو را می‌نکوهش کند
بیابی ز من شرم و آهستگی
تو را من همی راستی داده‌ام

[ناصرخسرو]

استعمال شده است. نیم‌سوز، ناشناس، روشناس که در زبان فارسی متداول است هم از این قبیل می‌باشد.

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع بندند آن را به حال اول بر می‌گردانند مثلاً: دست پروردگان، نام یافتنگان. و اینکه خاقانی گوید: «فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه‌دار» نادر است و پیروی آن روا نباشد.

ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن به حال اصلی لازم نیست چنان که گوییم: گردن‌کشان، سرفرازان، نامداران، کام‌جویان، وام‌خواهان.

تمرین چهل و چهارم

- در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است؟
هر آنکه بر طلب مال و عمر مایه گرفت چو روزگار برآمد نه مایه ماند و نه سود
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود تو را تو راز مال کمسود است اگرتسود چه سود
فزو دگان را فرسوده گیر پاک همه خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود
به فعل و قول و زیان یکنها بپاش و مباش به دل خلاف زبان چون پشیز زر اندود
مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف و خوش تو بیمزه تود
که تو هنوز از آتش ندیده‌ای جز دود به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو
تو سالیان‌ها خفتی و آنکه بر تو شمرد کنون بباید رفتن همی به قهر و سرت
پر از بخارخماراست و چشم خواب آلود فزونی که به عمر تو اندرون نفزوود
بیاید همه ناکام و کام پاک درود بدان که هر چه بکشتی زنیک و بد فردا
[ناصرخسرو]

صفت تفضیلی

صفت تفضیلی آن است که در آخر آن لفظ «تر» افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوف است بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتأست و آن تنها به آخر صفت و کلماتی که در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند: گوینده‌تر، شتابنده‌تر، فزاینده‌تر، گراینده‌تر، مردتر، برتر.

خرد ز آتش طبیعی آتش‌تر است که مردم خام را او بزد [ناصرخسرو]

صفت تفضیلی به یکی از سه طریق استعمال می‌شود:

۱. با «از» چنان که گوییم: خرد از مال سودمندتر است. تدبیر اندک از لشکر بسیار، مفیدتر است.

دوش خوابی دیده‌ام گو نیک دیدی نیک باد
خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

[انوری]

تمرین چهل و پنجم

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولی است و کدامیک صفت فاعلی؟

سرفراز، گردنکش، رونویس، نیم‌برشت، نیم‌کشت، نیم‌کش، نانویس، حق‌شناس، ناشناس، روشناس، شمشیرزن، خودروی، جهانجوی، جهاندار، زودگرای، کشورگشای، لگدکوب، میخکوب، پایمال، رزم‌خواه، دلخواه، کینه‌خواه، دلگیر، شهرگیر، دیریاب، گناه‌آمرز، عذرآور، پوزش‌پذیر، خوش‌چین، کارساز، رازدار، مادرزاد، خداداد، نارسید، نابرید، نابسود، دیندار، دستگیر، سخت‌کوش، خواه‌نخواه دلاویز، دلکش، پیوند‌پذیر، شهرآرای.

۲. با «که» مانند: دانش بهتر که مال. سیرت پسندیده‌تر که صورت.
۳. با «اضافه» چنان که گوییم: تو اناتر مردم کسی است که دانا بی او فزونتر باشد. و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است. و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند «ین» در آخر آن می‌آورند مانند: بزرگترین شعرای ایران فردوسی است.

الفاظی که از قبیل: «مه، به، که» به معنی صفت تفضیلی استعمال می‌شوند و در آخر آن نیز «ین» در می‌آورند مانند: مهین، بهین، کهین. هرگاه «ین» در آخر صفات تفضیلی درآید افاده معنی تخصیص کند مانند: کمترین، فاضلترین. و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه

تمرین چهل و ششم

در این حکایت چند صفت استعمال شده است؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت اوفتاد و ظفر او را بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تعجب نبایست فرمود چون این چشم افتاد به سعادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت امیر نصر گفت چد می‌رود یا هزل؟ امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مرمرا در حضرت تو مجال هزل بود امیر نصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت. و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی سباباتی بود بر در سرای وی به بخارا آنچا بردهگان بنشستی طرف روز گفتی غریبی درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشہ کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد گوید.

[تاریخ بیهقی]

کنند مابعد آن را جمع آورند مانند: بزرگترین مردان و فاضل ترین رجال امروز است.

و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنان که: تواناترین مرد، بیناترین شاگرد.

صفت نسبی

صفت نسبی آن است که نسبت به چیزی یا محلی را برساند و آن عبارت است از:

۱. «ی» در آخر کلمه مانند: آسمانی، زمینی، آتشی، هوایی، خاکی، پارسی، اصفهانی، نیشابوری.

یاءِ نسبت همواره به مفرد پیوسته می‌شود و کلماتی از قبیل: کاویانی، خسروانی، کیانی، پهلوانی، نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد.

۲. «ه» مخفی و غیر ملفوظ مثل: دوروزه، یکشبه، یکساله، صده، دهه، هزاره. و این «ه» غالباً در ترکیبات عددی استعمال می‌شود. و گاهی به تنها یی در غیر این مورد استعمال شده است مانند: نبرده.

بیارید گفتا سپاه مرا نبرده قبا و کلاه مرا

[دقیقی]

۳. «ین» و این در آخر اسم درآید مانند: سفالین، جوین، گندمین، بلورین، گلین. و گاهی این ادات را با «ه» جمع کرده در آخر کلمه آورند مثل: بلورینه، زرینه، سیمینه، پشمینه.

۴. «گان» مثل: گروگان، پدرگان.

صفات ترکیبی

صفاتی را که از ترکیب دو اسم با اسم و اداتی به حصول آید مرکب یا

صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن به قرار ذیل است:

اول. ترکیب تشبیه‌ی که از بهم پیوستن «مشبهٔ به» به «مشبه» یا «مشبهٔ به» به وجه شبّه حاصل شود مانند: «سرو قد، مشک موی» که معنی آن چنین است: کسی که قد او چون سرو است و موی او چون مشک.

و مانند: «گلنگ، مشکبوی» که معنی آن چنین است: مانند گل از حیث رنگ و چون مشک از جهت بوی. و در این هر دو قسم باید «مشبهٔ به» مقدم باشد.

دوم. ترکیب دو اسم بدون ادات مانند: جفایش، هنرپیشه.

سوم. ترکیب دو اسم به اضافه ادات مانند: نیزه به دست.

سپهدار سهراب نیزه به دست یکی باره تیز تک بر نشست

[فردوسی]

تمرین چهل و هفتم

صفت‌های نسبی را معین کنید:

امیر شاه ملک در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه‌ای کرد با لشکری تمام، و اینجا روزها آتش محاریت برافروخت، من آن پیران را که مباشر آن محاریت بوده‌اند دیده‌ام، پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله، او را ابوعلیک کفشگر گفتندی پای برهنه به کاری بیرون شد سواری بانیزه خطی در کمین بود، آن نیزه در پای آن پیر راند. پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد و بر نیزه افتاد، اتفاق را نیزه به دوپاره شد، سنان سوی پیر بود، پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و روی بر سوار آورد، سوار به هزیمت پیش شاه ملک رفت و قصه عرض داد، گفتند در بقعتی که پیر صدساله به لگد رمح خطی بشکند آن بقعت به جنگ نتوان ستد و شاه ملک نومید بازگشت و به مقصود نرسید.

[تاریخ بیهقی]

DAG بر ران. مانند این بیت:

لگام فلک گیر تا زیر رانت کبود استری DAG بر ران نماید
[خاقانی]

چهارم. ترکیب اسم با ادات و آن را اقسام بسیار است از این قرار:

۱. ترکیب «ب» با اسم: بنام، بخرد، بآین، بنفرین (شناذ آن بنفرین شوریده بخت) این قسم در نظم قدیم متداول است و اکنون جز در چند

تمرین چهل و هشتم

از صفت‌های نسبی چند قسم در این قطعه می‌بینید:

در آن شهر (معرة النعمان) مردی بود که او را ابوالعلاء معزی می‌گفتند. نابینا بود. و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزاران فراوان. و خود، همه شهر او را چون بندگان بودند. و خود طریق زهد پیش گرفته بود. گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد. و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و تُواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند. و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب به درجه‌ای است که افضل شام و مغرب و عراق مقنّد که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند. و شنیدم که او را زیادت از صدهزار بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت تو را داده است چه سبب است که مردم را می‌دهی و خویشتن نمی‌خوری؟ جواب داد که «مرا بیش از این نیست که می‌خورم» و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

[سفرنامه ناصرخسرو]

کلمه معمول نیست.

۲. ترکیب «با» و اسم: با نام، با عقل، با ورع، با شعور، با احساس، با غیرت، با شهامت.

۳. ترکیب «هم» و اسم که اشتراک را می‌رساند: همراه، همراهی، همنشین، همنشست، همکار، همقدم، همقسم، همدل.

۴. از ترکیب «نا» و «نه» با اسم: ناکام، ناچار، نامرد، نه مرد.

گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم
به پیش خصمان مردم به پیش عشق نه مرد

[سنایی]

۵. ترکیب «بی» و اسم: بیخرد، بیهوش، بیشعور، بیدانش، بیکار، بینام، بینشان، بیخانمان.

فرق میان «بی» و «نا» آن است که «بی» پیوسته بر سر اسم درآید و بدآن معنی وصفی دهد ولی «نا» هم به اسم و هم به صفت پیوسته گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است. هرگاه ترکیب از «بی» و اسم در غیر معنی وصفی به کار رود پس از آن «از» بیفزایند:
بی از آن کاید از او هیچ خططا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

[ابوحنیفه اسکافی]

تمرین چهل و نهم

کلمات ذیل را با ادبات «ب»، «با»، «هم»، «نا» ترکیب کنید:

شکر، هیبت، پشت، دست، راز، سخن، مراد، انصاف، حشمت، کام، کار، تقوی، حمیت، سوار، جرأت، کرم، زیان، آواز، آهنگ، پیشه، خرم، هنر، عزم، اراده، شر، شهر، کیش، عقده، آئین، نظر، دقت، جاه، علم، خدا، ثبات، آب و تاب.

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم درآید و آن را پیشاند می‌توان گفت.
۶. ترکیب «مند» با اسم: هنرمند، خردمند، زیانمند، ثروتمند،
ادراکمند.

با وکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند
در شش کلمه این ادات به شکل «اومند» استعمال شده است:
تونمند، برومند، دانشومند، حاجتومند، نیازومند، گمانومند.

۷. ترکیب «ور» با اسم: هنرور، دانشور، سرور، دادرور، جانور، نامور،
بارور. و گاه ماقبل این ادات مضموم شده و «و» ساکن شود: گنجور،

تمرین پنجم

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد:
عذرآور، سگ طبیعت، آدم سیرت، روی بر دیوار، مردم پیکر، آدمی منظر،
ژندهپوش، محنتکش، گهرتاب، دست برس، آفتاب سوار، خاک انبار، صاعقه بار،
حلقه به گوش، سرنوشت، خودروی، پری روی، کوه ثبات، عقل بقا، معنی رنگ،
سنگدل، آهن دل، سگ جان، شیردل، روباء صفت، گریبان دریده، شیر مهابت، دیو
صورت، دیو مردم.

تمرین پنجم و یکم

از کلمات ذیل کدام با «بی» و کدام با «نا» ترکیب می‌شود:
عقل، هنر، خوان، دانا، دلپذیر، حقشناس، نماز، دل، تمیز، برنده، شمارنده،
شمار، شمر، حد، حصر، کران، کنار، ستاننده، خورده، گفته، بردہ، رنج، پا، دست،
سر، ناخن، زیبا، جریان، پرسان، همنگ، رنگ، نقشپذیر، نگارپذیر، ساز، ساخته،
ساز و برگ، ستوده، پستدیده، کرده، گفتگو، تاب، توان، توانایی، زور، زورمند.

رنجور، مزدور، دستور، آзор (خاک خواری طبیعت آзор) و این عمل قیاسی نیست.

۸. ترکیب اسم با «ناک» که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند: نمناک، شوخناک، بیمناک، سنگناک، خوابناک، دردناک، سهمناک و کلمه «طریناک» نادر است و قیاس نشاید.

ادوات سه‌گانه بالا (شماره‌های ۶ و ۷ و ۸) به آخر اسم پیوندد و آن را «پساوند» توان خواند. و در زبان پارسی «پساوند» و «پیشاوند» بسیار است و هر یک معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پایان کتاب، مذکور خواهد شد.

تبصره ۱. هر کلمه را که دارای معنی وصفی باشد و در زبان پارسی کنونی برای آن اشتراق یا ترکیبی در تصور نیاید «صفت سماعی» خوانند: گران، سبک، نیک، بد، زشت، خوب، تنگ، فراخ، بلند، کوتاه.

تبصره ۲. کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است: سپید، سیاه، سرخ، زرد، بنفش، سبز، کبود. و گاه قیاسی است: نیلی، آبی، سرمه‌ای.

تبصره ۳. صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد؛ گران‌سنگ، سبک‌مغز، کوتاه‌قد، بلند‌بالا، زردروی، سرخروی، سیاه‌چشم. و این قسم در استعمال بیشتر است. و گاه مؤخر باشد: چشم‌سپید، بالا‌بلند، رخ‌زرد. و این نوع کمتر باشد.

طرز استعمال صفت

صفت پیش از موصوف و بعد از آن نیز می‌آید چون:
باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگرگشت و لعب‌هاش عجب
نیلگون پرده بر کشید هوا باغ بنوشت مفرش دیبا
[فرخی]

و هرگاه موصوف مقدم باشد به شکل اضافه استعمال می‌شود و کسره اضافه بر حرف آخر موصوف وارد می‌گردد مانند:

ایا شاه محمود کشورگشای زکس گر نترسی بترس از خدای [فردوسی]

که حرف آخر «محمود» دارای کسره اضافه است.

هرگاه موصوف به واو یا الف ختم شود در آخر آن «ی» افزوده می‌شود مانند: خدای بزرگ، بالای بلند، قبای دراز، شب‌های تار.

وقتی که به هاء مخفی تمام شود یا ملينه افزوده شود چون:

به سخا مرده صد ساله همی زنده کند

این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست

صفت‌های مرکب غالباً به واسطهٔ یکی از اجزاء خود به موصوف مرتبط می‌شود و بنابراین از صفت و موصوف تشکیل می‌یابد چنان که گویند: «مرد روشنل» که روشنی صفت دل است و مجموع روشنل صفت مرد.

مطابقہ صفت با موصوف روا نیست و چون موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند و همین روش میان نویسنده‌گان و شاعران معمول بوده و هم اکنون متداول است و برخلاف این نیز مواردی در سخن



تمرین پنجاه و دوم

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید:

سبکسر، سیاه روی، همیه زلف، کبو چشم، زرد روی، رخ زرد، جان‌گذار، هو اخواه،
دل‌انگیز، شکر‌آمیز، تنگ چشم، تنگ دل، تنگ مغز، تنگ پوست، گرد ماه، گرد روی، سبکسیر، گران رفتار، سبز دریا، سرخ روی، کار‌آگاه، کارافتاده، کارکرده،
کاردیده، آتشین گوهر، شکرین لب، بینا دل، سیمین بر، دراز قد.

بزرگان دیده می شود که صفت را با موصوف مطابق آورده اند مانند:
شدند آن جوانان آزادگان به دست کسی ناسزا رایگان

[فردوسي]

و مانند:

نشستند زاغان به بالينشان چنو دايگان سيه معجران

[منوچهری]

و در تاریخ بیهقی آمده است: «اکنون امیران ولايت گیران آمدند». و
این مواضع پیروی را نشاید.

هرگاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر

تمرین پنجاه و سوم

مواردی که موصوف با «كسره اضافه» و «ياء» استعمال شده معین کنید:
روزی سلیمان بن عبدالملک با یکی از خواص خود عتابی می نمود و می گفت:
تو در معايب و مثالب من شروعی پيوسته و خوضی نموده ای. آن شخص در تمهيد
معدرت و برائت ساحت خود از آن ربيب و تهمت تقریری می کرد. سلیمان گفت این
سخن از تو ثقتی صادق القول به من نقل کرده است. آن مرد گفت کسی که ثقه باشد
فعل نمیمه نکند. سلیمان عذر او قبول کرد و به این سخن بر او محمدت گفت.
احمدبن قيس گفته است نمام از همه کس سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند
و او را به خلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند، چه هر فعل و
حصلت نامرضی آن کس که نمام حوالت با او می کند در حجاب ارتیاب و محل
اشتباه باشد و در نمیمت و ساعیت نمام که مذموم تر خصلتی و نامحمدوترا عادتی
است. هیچ شک و شبیه نیست و یقین گشته.

[ادب الوجيز]

صفت مقدم داشته و اضافه کرده‌اند. مانند: «قدما ملوک و عظاماء سلاطین» به جای «ملوک قدما و سلاطین عظماً». شنیدم که بر قدماء ملوک و عظاماء سلاطین به خصائص عدل و احسان متقدّم بود.

[مرزبان نامه]

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آن را مذکور باید آورد و فصیحان دیرین همین روش را معمول داشته‌اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخران است ناپسندیده و برخلاف روش فصحاست.

تمرین پنجاه و چهارم

مواردی که «باء» بر موصوف اضافه شده است معین کنید:
زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید. دلهای پاک چون آینه‌اند که بد و نیک در وی پدید باشد. خوبی نیک سرمایه سعادت است. با روی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بُوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از يار آشنا سخن آشنا شنید
[حافظ]

مرد بخرد به کار در نماند و بی‌خرد از عهدۀ هیچ کار بر نیاید. در هوای خوب و فضای باز گردش کنید. ملک بر بالای زرین ستام نشست. چامه شیوای شما را شنیدم.

از نامۀ سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
[حافظ]

خدای بزرگ را نیایش کنید. از اندیشه بد جز تباہی نزاید. پشۀ خرد، پیل را از پای در آرد.

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آن را به یکی از سه طریق استعمال کنند:

الف. موصوف را مقدم دارند و صفات را به یکدیگر اضافه کنند چون:

خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر

[سعدی]

و مانند:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش

[حافظ]

ب: آنکه صفات را به هم عطف نمایند مثل:

یکی پهلوانی است گرد و دلیر به تن زنده پیل و به دل نزه شیر
[فرخی]

تمرین پنجم و پنجم

در این جمله‌ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدامیک آنها مطابق روش پیشینیان و درست است و کدام به روش تازه و نادرست؟ افضل کتاب و اعظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت پیوستند. صاحبان نقوص شریره از ارباب خیر گریزانند. محمد به علم و معرفت، محبت تامه و علاقه کامله ابراز می‌دارد. هوشنگ دارای همت عالی و اراده قوی است، کارها را از روی صبر و حوصله انجام می‌دهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی‌گرداند. قریحه نقاد و طبع وقاد موهبتی است الهی و بخشنده خداداد. در سنت‌های راه‌ها نامن و کارها مشوش بود و امروز امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران به آسایش آمد و شد می‌کنند.

و مانند: باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان.
و مانند: «مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد»
[سیاست‌نامه]

ج. آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند در صورتی که در آخر موضوع یا وحدت نباشد اضافه کنند مانند:
وزین ناسکالیده بدخواه نو دلم گشت باریک چون ماه نو
[فردوسی]

و هم بدین روش است:

فرزنند تو این تیره تن خامش خاکی است
پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا

[ناصرخسرو]

و هر گاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آن را به یکی از چند طریق استعمال نمود:
اول. آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل:

تمرین پنجاه و ششم

به جای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدی که در بالا شرح داده شد رعایت کنید:

مردی... سخنرانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان... همیشه سود می‌برد. مسجد جامع اصفهان کاشی‌های... دارد. هوای... برای سلامتی بدن ضرور است. آب... زیان‌های بسیار می‌رساند، منزل... برای آسایش انسان نهایت لزوم دارد. جوان... روز پیری در می‌ماند. پیر... بی‌یار و مساعد خواهد زیست. فریدون شاگردی... بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت می‌نمود.

به جان و سر شاه سوگند خورد به روز سپید و شب لاجورد
[فردوسی]

دوم. موصوف‌ها مقدم و صفت‌ها مؤخر باشند و در این صورت یا هر دو صفت به هر دو موصوف ممکن است راجع شود و یا آنکه هر صفتی به یکی از موصوف‌ها تعلق گیرد.
مثال قسم اول:

دریای سخن‌ها سخن خوب خدای است
پرگوهر و پرلؤلؤ ارزنده و زیبا

[ناصر خسرو]

تمیرین پنجاه و هفتم

در این قطعه صفت به چند قسم استعمال شده است؟

فرخی از سیستان روی به چغانیان نهاد و چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر به داغگاه و شنیدم که هیجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را که‌ای در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود و نُزلی راست می‌کرد تا در پی امیر برد فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من می‌روم پیش او و تو را با خود ببرم به داغگاه که داغگاه عظیم خوش جایی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می‌آید و حریفان درهم نشسته و عشرت همی کنند و به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان را داغ همی کنند.

[چهار مقاله]

که «ارزنده و زیبا» ممکن است صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و روا است که «ارزنده» صفت گوهر و «زیبا» صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حذفی لازم نیست ولی به فرض اول باید گفت که صفت‌ها از اول به قرینهٔ دوم حذف شده است.

مثال قسم دوم:

به جاییم همراه و تازان به راه بدین دو نوند سپید و سیاه
[فردوسی]

که مقصود از «دو نوند سپید و سیاه» روز و شب است و روا نباشد که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد.
و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند:
آتش و باد مجسم دیده‌ای کزگرد و خون
کوه البرز از سم و قلزم زران افسانده‌اند

[خاقانی]

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می‌آورند و پس از آن عمل اضافه را انجام می‌دهند و این مُطَرَّد و در نظم و نثر متداول است.

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا
[ناصر خسرو]

ولی در بعضی مواقع اضافه را برو صف مقدم داشته‌اند چون:
خون سپید بادم بر دو رخان زردم آری سپید باشد خون دل مصدّ
[معروفی]

که نخست خون را به دل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون خون دل یک کلمه است می‌توان «مصدّ» را صفت مجموع فرض کرد. و مانند:

پسран وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند
[سعدی]

که ناقص عقل صفت پسран است و پس از اضافه آمده است و مثل:
شد آن رنج من هفت ساله به باد و دیگر که عیب آورم بر نژاد
[فردوسي]

و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم نظیر گفته
فردوسي را می بینیم: «شه ملک چون این بشنید عجب ماند و بترسید
گفت خان و مان ما همه چندین ساله ببرد» که در این دو مثال نخست
«رنج» و «خان و مان» را اضافه کرده و صفت را پس از اضافه آورده اند و
تفاوت آن با مثال های اول در آن است که در گفته فردوسی و عبارت
اسکندرنامه صفت، مضاف الیه واقع نشده و در شعر معروفی و سعدی
صفت، مضاف الیه واقع گردیده است.

«ی» وحدت یا در آخر صفت درآید چنان که گوییم: «مرد فاضلی

تمرین پنجاه و هشتم

در این عبارات چندگونه از استعمالات صفت وجود دارد؟
هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضرور است. پدران و
مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند.

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کار نادیده باید که پند پیران مجروب بشنوند و کار بندند. پیران سرد و گرم
چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را به نیکی راه نمایند و از بدی باز دارند.
مرد دانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد. هر که را دامن و دیده پاک
دادند درهای آسایش بروی بگشادند.

است، طبع لطیفی دارد». و اکنون این طریقه در زبان فارسی معمول است.

یا در آخر موصوف مذکور افتاد چون:

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کندآوران

[فردوسی]

و در آثار پیشینیان این روش متداول تر است ولی الحاق یاء وحدت به صفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند:

دید شخصی کاملی پرمایه‌ای آفتایی در میان سایه‌ای

[مولوی]

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آن را با یاء وحدت استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند:

سماع است این سخن در مردو اندر تیم بزاران

هم اندر حسب آن معنی زلفظ آل سمعانی

تمرین پنجاه و نهم

در این ابیات چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد؟

نشستند گردان و رستم بر اسب به کردار رخشنده آذر گشتب

چو آمد بر شاه کهتر نواز نوان پیش او رفت و برداش نماز

ستایش کنان پیش خسرو رسید که مهر و ستایش مراو را رسید

[فردوسی]

چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ در آن زمان که به اسپیش کشیده باشد تنگ

جهان گشاید و کین تو زد و عدو شکرد به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ

[فرخی]

که جلدی زیرکی گفتاکه من پالانی دارم
ازین تندي و رهواری چو باد و ابر نیسانی

[سنای]

ونظیر آن است:

ازین خفرگی موی کالیده‌ای بدی سر که بر روی مالیده‌ای
[سعدی]

از این مه پاره‌ای عابد فربی
ملایک صورتی طاؤس زبی
[سعدی]

و گاهی صفت را بدون کلمه «ازین» یا خالی از یاء وحدت استعمال
نموده‌اند مانند:

تمرین شخصیت

در این قطعه صفت در چند مورد با یاء وحدت استعمال شده است:

غرة ذى الحجه سنة سبع و ثلاثين و اربعمائه به راه آبحوری و چاشتخاران به سمنان آمد و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استاد علی نسایی می‌گفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود. سخن بر زبان فارسی همی گفت به زبان اهل دیلم و موی گشوده، جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می‌گفت که «بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله عليه چنین خواندم» و همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان در بحث شدم او گفت: «من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم» عجب داشتم و بیرون آمدم. گفتم چون چیزی نداند، چه به دیگری آموزد؟

[سفرنامه ناصرخسرو]

بیامد پس آن پی درفش سترگ پلیدی سگی جادویی پیر گرگ
[دقیقی]

ندیم شه شرق شیخالعمید مبارک لقایی نکو منظری
[منوچهری]

و در این دو مورد موصوف معرفه است.

و قسم دوم مانند: پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی.

[منوچهری]

که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است.

هرگاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را به هم عطف
نمی‌کنند چنان که در این عبارت:

«دستور گفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه، مهمان پذیر،
عنانگیر، کیسه‌پرداز، غریب‌نواز».

[مرزبان نامه]

و مانند این بیت:

بزد بر باره بر کستوان دار خدنگی راست رو بر کستوان در

[منوچهری]

تمرین شصت و یکم

برای هر یک از اسم‌ها صفت نکره بیاورید و جمله بسازید:
باغ، منزل، کتاب، خانزاده، کشور، میهن، میدان، بازی، دیستان، دییر، شاگرد،
دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، اتوشیروان، زمین، آسمان، ابر، سایه، آفتاب،
ستاره، ماه، درس، چراغ، میز، کلاس، دبستان، آرزو، دست، چشم، سر، پا، گوش،
روی، خدا، پاداش، کیفر، مكافات، عمل، نگار، هوا، آب، باد، بهار، خزان، تابستان،
زمستان.

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است.

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را به هم عطف ننموده‌اند:

دریغا گوا شیردل رُستما فروزنده تخمه نیرما

گوا شیر گیرا يلا مهترا دلاور جهانگیر گند آورا

[فردوسی]

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحدت به هر یک از صفت‌ها و موصوف مقصود شمردن و تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمی‌شود.



تمرین شصت و دوم

چند صفت مفرد و مرکب در این قطعه موجود است و هر یک به چه طرزی استعمال شده؟

به پیش پسر شد پر از آب چشم
که ای از یلان جهان یادگار
خداآوند شمشیر و کوپال را
به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش
به پیکار خوار آیدش رود نیل
ز شمشیر او گم کند راه شید
نبوده است جنگی گه کارزار
برآورد گه کشته شد بیدرنگ
پیاده گرفت و کشیدش به بند
چگونه به خنجر برآورد گرد

[فردوسی]

کتایون خورشید رخ پر زخم
چنین گفت با فرخ اسفندیار
بیندی همی رستم زال را
ز گیتی همی پند مادر نیوش
سواری که باشد به نیروی پیل
بدرد جگرگاه دیو سپید
همانا چو سهرباب دیگر سوار
به پیش پدر شد به هنگام جنگ
چو کاموس جنگی به خم کمند
ز شنگل شنیدی به روز نبرد

چون موصوف با یاءِ وحدت باشد پیشینیان غالباً میانه آن صفت
فاصله‌ای می‌آورده‌اند مانند:

فريدون ز کاري که كرد ايزدي نخست اين جهان را بشست از بدی
[فردوسى]

بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش بر تن و تنش بر کاست تر
خدنگی برآورد پیکان چون آب نهاده بر او چار پر عقاب
[فردوسى]

تمرین شصت و سوم

زیر صفت‌های قیاسی عدد «۱» و زیر صفت‌های سماعی عدد «۲» بگذارید:

چو تن را قوت باید تا فزاید ز دانش نیز جان را قوت باید
که راهی دور و تاریک است و پر چاه مرو بی دانشی در راه گمراه
و گرنه در چه افتی سرنگونساز چراغ علم و دانش پیش خود دار
یقین دانم که در آسایشی نیست کسی کو را چراغ دانشی نیست
تو را و دانشت را یار نبود و گر دانش بود کردار نبود
از آن دل نور آسایش درآید سخن چون از سر دانش برآید
تو را هرگز نیاید زرد رویی سخن گر گوبی و دانسته گوبی
که در زیر زبان پاکیزه گفته است حکیمی خوش‌زبان پاکیزه گفته است
چرا آخر چنین بی‌حاصلی تو به دانش کوش گر بینا دلی تو
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن شترمرغی به وقت کارکردن
به قدر علم کرداری بباید تو را با علم دین کاری بباید
بر او بگری که او بر خویش خندد کسی کو داند و کارش نبندد
[اسرارنامه]

و مانند:

فلک گردان شیری است ریاینده
که همی هرشب زی ما به شکار آید
آبی است جهان تیره و بس ژرف بدو در
زنهار که تیره نکنی جان مصفا

[ناصرخسرو]

و در تاریخ بیهقی آمده است: «دیگر روز باری داد سخت باشکوه.» و «واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح تر و راجح تر.» و: «او زنی داشت سخت به کار آمده و پارسا.» و نظری آن بسیار توان دید.

ضمیر من از میان ضمایر، موصوف و مضاف واقع می شود چون:
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

[حافظ]

در سایر ضمایر، صفت در حکم توضیح و به منزله بدل است چنان
که:

شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطان را

[ناصرخسرو]

لا جرم سوی تو آزاده جوان بار خدای
ننگرد جز به بزرگی و به چشم تعظیم

[فرخی]

فصل سوم

کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دانستنش محتاج قرینه باشد آن را کنایه گویند.

کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهمات، ادوات پرسش یا استفهام.

هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگری است که معنی آن را روشن و آشکار کند مانند مرجع برای ضمیر و مشارکیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهمات.

نوع اول: ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به جای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی‌نیازی دهد مانند: «بهرام گور با بزرگان گفت: این خسرو که شما او را ملک کردید و میراث من او را دادید خویشتن را به مردی با او بیازمایم».

ضمیر «او» برای تکرار نشدن «خسرو» به کار رفته است. در مثال فوق «خسرو» را مرجع ضمیر «او» گویند.

قاعده ۱. مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند:
ملک طغر لبک آن خورشید همت به هر کس زو رسیده عز و همت
شهنشاهی و نامش جاودان باد تنش آسوده و دل شادمان باد
کجا رزمش بود پیروزگر باد کجا بزمش بود با جاه و فر باد
تبصره. در اشعار گامی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم
داشتند:

پادشاه وحوش از آن باشد که به خود کار خود کند ضیغم
قاعده ۲. مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد. پس اگر در
عبارتی قبلًا چند نام ذکر شود و بخواهیم در جمله بعد ضمیری به یکی از
آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه به همان شخصی که مقصود است

تمرین شصت و چهارم

علم باید با نشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است
شاگردان را به کلماتی که قرینه و روشن‌کننده معانی آنها هستند متوجه سازد:
هر که مرا بیند گوید نژند چند نشینی تو چنین مستمند
چون تو نیامیزی با مردمان چون نگشایی تو زیان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان کاین که همی بینم نه مردمند
قدر خرد شد ز دل مردمان سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دگرگونه شده است این جهان
جهل درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست
گرچه خطا گوید زو بشنوند
و انکه ندارد چیز از قول وی
حکمت لقمان به میانجی نهند

[المعجم]

برگردد. مثال:

«یوسف و جمشید و بهرام در باغی تفرج می‌کردند، با غبان او را پیش خواند»

در این مثال معلوم نیست ضمیر «او» به کدام شخص راجع می‌گردد پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت: «با غبان جمشید را پیش خواند». یا کلمه‌ای که مقصود را روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوییم «با غبان شخص اخیر را پیش خواند».

گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر به حاصل معنی جمله قبل راجع می‌شود چنان که گوییم: «سلامت برترین نعمت‌هاست و آن نزد عاقلان آشکار است». ضمیر «آن» در مثال فوق به هیچیک از کلمات جمله راجع نمی‌گردد بلکه به معنی جمله راجع است که «برتر بودن سلامت از دیگر نعمت‌ها» باشد.

حالات ضمیر

چون ضمایر به جای اسم می‌نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند، هم مفعول، هم مضافق‌الیه، بجز حالت نداکه به ندرت

تمرین شخص و پنجم

در عبارات زیر ضمایر را معین نمایید:

ایشان آمدند. باما سخن گفتند. ما از او یاد کردیم. با ایشان تفرج نمودیم و از شما گفتگو به میان آوردیم. ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای. یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار.

گر آزادم کنی ور بنده خوانی
مرا زین قید ممکن نیست جستن
تو هم گله خویش داری به پای
مرا گله‌بانی به عقل است و رای

واقع شوند. مثال:

به هرچه روی نهم یا به هرچه رای کنم
قوی است دست مرا تا تو دستیار منی
در این بیت ضمیر «میم» در افعال «نهم» و «کنم» فاعل و ضمیر «مرا»
مفوع و ضمیر «من» مضاف‌الیه است.

تمرین شصت و ششم

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید:
با خرد هندویی کم اندیشه رفت تا هیزم آرد از بیشه
دید شیری به گل فرو رفته مرد را در دل آمد احسانی
گفت کاو راست همچو ما جانی چون گذارم که در عذاب بود
گر برون آرمش صواب بود جامه کند و به محنت بسیار
قوت از دست و پای او رفته شیر چون دست و پای خود وا دید
گفت کاو راست همچو ما جانی زین سبب گفته‌اند بد باشد
مرد را در دل آمد احسانی گرچه احسان نکوست از کم و بیش
گفت کاو راست همچو ما جانی ظلم باشد به غیر موضع خویش

تمرین شصت و هفتم

در عبارات ذیل حالات ضمایر رامعین نمایید:
از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برابر تو؟ گفت من بزرگترم اما چون یک سال
دیگر بر وی بگذرد با من برابر خواهد شد.
چون هیچ‌چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی که روزگار فلاں در چه چیز می‌گذرد
شمار عمر کسان می‌کنی نمی‌دانی که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
[یهارستان جامی]

حالت ندا مانند:

می به دهن برد و چو می می گریست
کای من بیچاره مرا چاره چیست

[نظمی]

اقسام ضمیر

ضمیر بر سه قسم است: شخصی، اشاره، مشترک.

قسم اول - ضمیر شخصی

ضمیر شخصی آن است که برای تعیین یکی از سه شخص: متکلم، مخاطب، غایب به کار برود. مثال:

من آنچه شرط بлаг است با تو می گوییم
تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

[سعدی]

ضمایر: «من» و «میم» برای متکلم و ضمیر «تو» برای مخاطب است.
ضمیر شخصی بر دوگونه است: پیوسته یا «متصل»، گستته یا «منفصل».

ضمیر پیوسته آن است که به کلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود. مثال:

تن آسایی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن
[فردوسي]

ضمیر شخصی پیوسته یا «متصل» بر دو نوع است: فاعلی، مفعولی و اضافه.

می بردم	می بردم	می بدم	م
می بردید	می بردى	می بدید	ی
می بردند	می برد	می بند	د

تبصره: ضمیر پیوسته «د» مخصوص سوم شخص مفرد (غایب) مضارع و امر است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است:

مضارع	امر	مضارع	۱. می روم، می روی، می رود
ماضی		ماضی	برو، برود
			می بستم، می بستی، می بست
			۲. بستم، بستی، بست
			«د» در مثال اول در «می رود» و «برو» ضمیر است که آشکار شده است و در مثال دوم در «بست» و «می بست» ضمیر پنهان است.
			در مصادرهایی که به «ن» ختم می شود مانند: بردن، سپردن، آوردن:

تمرین شصت و هشتم

در اشعار ذیل حالات ضمایر شخصی را معین کنید:

کانچه بر دست جمله بر جان داشت	کردی از درد پیری افغان داشت
که طبیب آورد به بالینش	شد پسر از برای تسکینش
پیر نالنده یافت او را نیز	چون که آمد برش طبیب عزیز
وانگهش بسته از عصا بر چوب	فلکش تن شکسته چون کچکوب
او نخستین دوای خود می کرد	گفت اگر داشتی دوا این درد
نتوانند خلق عالم رفت	برف پیری به هر سری که بخت

ضمیر مفعولی و اضافه

م	مان	مثال در حالت مفعولی	بردمان
ت	نان		بردتان
	بردش		بردشان

تبصره: در اول شخص میان صیغهٔ فاعلی و مفعولی صورهٔ فرقی نیست و حالت آنها به قرینهٔ معنی عبارت معلوم می‌شود. مثال:

میهمانی به خوان خود خواندم. «م» را حالت فاعلی است.
میزبانی به خوان خود خواندم. «م» را حالت مفعولی است.

دفترمان	دفترم
دفترتان	دفترت
دفترشان	دفترش

تمرین شصت و نهم

اقسام ضمایر را معلوم نمایید:

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
سرتا قدم به غیر پی و استخوان نبود
چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفت آن زمان کز آدم و حوانشان نبود
نیز بیچاره را تحمل بار گران نبود
القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت
چو او ضعیف جانوری در جهان نبود

[خواجه عصمت بخاری]

پیراهن خرمی من چاک کنی
آبی که خورم در دهنم خاک کنی

[خیام]

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
بادی که به من وزد تو آتش کنیش

ضمایر متصل: ت، ش، مان، تان، شان، چون به فعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند، حالت مفعولی دارند و چون به اسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه.

تمرین هفتادم

ضمایر پیوسته و ضمایر گسته حکایت زیر را معلوم کنید:
اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چو بیابد به یک درم بفروشد. چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد. گربه‌ای در گردن شتر آویخت و بانگ می‌زد: که می‌خرد شتری به یک دانگ و گربه‌ای به صد درم؟ اما بی یکدیگر نمی‌فروشم. شخصی بدانجا رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی. لئیم اگر به شتر بخشدت عطا مستان که این ز عادت اهل کرم برون باشد قلاده‌ای که ز مت به گردنش بنهد هزار بار ز بار شتر فزون باشد [بهارستان جامی]

تمرین هفتاد و یکم

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید:
یکی مشت زن بخت و روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزگار
دلش حسرت آلوده تن سوگوار گهش جنگ با عالم خیره کش
گه از بخت شوریده رویش ترش گه از دیدن عیش شیرین خلق
فرو می‌شدی آب تلخش به حلق گه از کار وارونه بگریستی
که کس دید ازین صعبتر زیستی کسان شهد نوشند و مرغ و بره
مرا روی نان می‌نیبنند تره گر انصاف پرسی نه نیکوست این
برهنه من و گرگ در پوستین

مثال قسم اول در اتصال به فعل:

صاحب‌ها عمر عزیزی است غنیمت دانش
گوی خبری که توانی ببرد از میدانش

[سعدی]

در اتصال به ضمیر اشاره:

اینش عجب آمد که ز چویی و ز آهن
این تندي واين تيزی و پرشن ز کجا خاست

[ناصرخسرو]

در اتصال به ضمیر شخصی:

منش پند نیکو بسی گفته‌ام
دُر لفظ و معنی بسی سُفتَه‌ام
در اتصال به حرف شرط:

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

[سعدی]

تمرین هفتاد و دوم

علوم کنید که هر یک از ضمایر پیوسته به چه کلمه‌ای متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست؟

بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
از آن پس تو جز گوش رفتن مدار
که ریزد همی اندک اندکش خاک
که تا در غم آرند مهرت بجای
که بر دشمنت دشمنی هم بدوقت
که درد از فرومایه بایدش خورد

[اسدی طوسی]

نه هر کو جوان زندگانیش بیش
چو پیریت سیمین کند گوشوار
تن ما یکی خانه‌دان شوره ناک
چو دستت رسد دوستان را بپای
ز دشمن مدان ایمنی جز به دوست
فزون زان ستم نیست بر رادمرد

در اتصاف به حرف اضافه:
به دشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
[ابوشکور]

مثال‌های قسم دوم:
در اتصال به اسم:
ورش همچنان روزگار هلی به گردونش از بیخ بر نگسلی
[سعدي]

در اتصال به صفت:
اگر مهرنوت گشته است پیدا کهن مهر مرا مفکن به دریا
[فخرگرانی]

در دو مثال بالا ضمیر «ش» در «گردونش» و ضمیر «ت» در «نوت»
حالت مفعولی دارد و در دو مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است:

در اتصال به اسم:
جوانی همه پیکرش نیکویی فروزان ازو فره خسروی
[فردوسي]

در اتصال به صفت:
ز شمشیر کجت شد راست هر کار ز کلک گوهرا فشانت گهر خوار
تبصره. گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این نادر است. مثال:
اگر من نرفتی به مازندران به گردن برآورده گرز گران
[فردوسي]

در این شعر «نرفتی» به جای «نرفتمی» آورده شده.
در کلماتی که به هاء غیر ملغوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته
فرد همزه در آورند. مثال: سینه‌ام، خانه‌ات، جامه‌اش.
و اگر کلمه مختوم به «واو یا الف» باشد یاء افزایند مانند:
مویم، رویت، خویش، جایم، پایت، صدایش.

ضمیر گسته یا «منفصل» آن است که تنها ذکر شود و حالات اسم در آن جاری است.

۱. حالت فاعلی:

ما	من
شما	تو
او (وی)	ایشان، اوشان ^۱

مثال برای هر یک از ضمایر ششگانه در حالت فاعلی:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستام که گاهگاه در او دست اهرمن باشد
[حافظ]

تو آنی که از یک مگس رنجهای که امروز سالار و سرپنجهای
[سعدی]

او ز سرماها و برف افسرده بود زنده بود اما به شکل مرده بود
[مولوی]

مانگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود از رق نکنیم

[حافظ]

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت
مامور میان بسته روان بر درو دشتهیم

[سعدی]

۲ و ۳. حالت مفعولی و اضافه:

مرا	ما را
تورا	شما را
اورا (وی را)	ایشان را

۱. اوشان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعض ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست.

مثال هر یک از ضمایر در حالت مفعولی:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری
[سعدی]

تو را در جهان شادمانی بس است که رنج تو از بهر دیگر کس است
جهان را چند گونه رنج و بند است که داند باز کو را بند چند است
[فخرگرگانی]

ای که انکار کنی حالت درویشان را
تو چه دانی که چه سودا و سر است ایشان را

[سعدی]

مثال هر یک از ضمایر در حالت اضافه:

خانه من جست که خونی کجاست ای شه ازین بیش زبونی کراست
[نظمی]

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم
[خیام]

تمرین هفتاد و سوم

این حکایت را به نثر بنویسید. به جای ضمایر متصل، ضمایر منفصل بگذارید:
از طبیعی حال ضعف خود سؤال
ناید از وی فعل خاییدن درست
هضم آن بر معده می‌آید گران
گر بری این سستی از دندان من
کای دلت از محنت پیری دو نیم
جز جوانی نیست وان باشد محال
گر ازین هشتاد چل واپس روی
رشته دندان تو گردد قوی
[جامی]

هزاران آفرین بر جان او باد
مدار چرخ بر فرمان او باد
[فخرگرگانی]

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست
به مرگ کسی شادمانی خطاست
[سعدی]

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
[حافظ]

چو دوزخ شد هوا از آه ایشان
زمین از اشکشان دریای عمان
[فخرگرگانی]

تمرین هفتاد و چهارم

در حکایت زیر اقسام ضمایر را معین نمایید:

آمدن والی خوزستان نزد عمر؛

جماعتی که با هر مزان آمده بودند او را در شهر آور دند تا عمر را ببینند و جامه‌های
دیباي زربافته در پوشانیدند و تاجی مکلّل به یاقوت و مرصع به زمرد بر سر او
نهاده بودند و دو گشواره در گوش کرده و دست آور نجن در دست کرده و انگشتی در
انگشت تا هیئت ملوک با عمر نمایند و عمر می‌دانست که هیئت ملوک عجم بر چه
نوع است. در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند. گفتند که این زمان اینجا
می‌گذشت.

هر مزان گفت که این پادشاه شما را جای نشستی و قرارگاهی معلوم و معین
نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند؟ گفتند آری ولیکن از سرای و منزل
خود بپرون آید و در بازارها و کوچه‌ها گردد حاجت‌هایی که او را باشد خود بدان قیام
نماید و دیگران را بر آن تکلیف نکند. پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و
قبه‌ای خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آن را بالش خود گردانیده.

[تاریخ تم]

۴. حالت نداکه در ضمایر کم و نادر است:

می به دهن برد و چو می می گریست کای من بیچاره مرا چاره چیست
[نظمی]

ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی از تقاضای مکافی غافلی
[مولوی]

مفرد و جمع در ضمیر. اگرچه «ما، شما، ایشان» خود جمع: «من، تو، او» است، لکن گاهی «ما و شما» را نیز جمع بسته «مایان» و «شمایان» آورده‌اند: فسق مایان بهتر از زهد شماست.

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید
همه گفتند صواب است صواب است صواب

[فرخی]

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را به جای مفرد به کار برند چنان که در خطاب به بزرگی گویند: «شما فرمودید». و در غیبت گویند: «ایشان فرمودند».

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که «ما» به جای «من» آورده شود:

۱. اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد. فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید:

دل زیر دستان ز ما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد
۲. اگر گوینده، نویسنده یا شاعری باشد: ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم.

۳. اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفه خاص معرفی کند مانند: ما طایفه خرقه پوشان.

ما در خلوت به روی غیر ببستیم وز همه باز آمدیم و با تو ننشستیم
[حافظ]

قسم دوم - ضمیر اشاره

«این» و «آن» را ضمیر اشاره گویند زیرا که کسی یا چیزی را به اشاره نشان می‌دهند.

«این» برای اشاره به نزدیک و «آن» برای اشاره به دور است. مثال: «فریب دشمن مخور و غرور مداع مخركه این دام زرق نهاده است و آن کام طمع گشاده».

[گلستان]

دانی ز چه روی او فتاده است و چه راه
آزادی سرو و سوسن اندر افواه
کان راست دو صد زبان و لیکن خاموش
وین راست دو صد دست و لیکن کوتاه

[خیام]

تبصره. گاهی در شعر خلاف این کنند چنان که انوری در وصف بهار
که روز از شب بلندتر می‌شود گوید:
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد
ناقص همه این را شد و زائد همه آن را
در جمع «این و آن» اگر مرجع آنها شخص باشد گویند: اینان، آنان. و
اگر غیر شخص باشد گویند: اینها، آنها.

فاایده. چون باء حرف اضافه به «این» و «آن» متصل گردد میان آنها
حرف «dal» افزوده گردد. مثال:

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

[حافظ]

بدان کار ده کو نجوید ستم نه آن را که افزون پذیرد درم

[اسدی]

این دال در خط و زبان پهلوی «ت» نوشته و گفته می‌شده و متداول بوده است.

حالات ضمیر اشاره

این ضمایر نیز مانند ضمایر شخصی فاعل و مفعول و مضاف‌الیه واقع شوند:

۱. حالت فاعلی:

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان به نابینایی از راه او فتاد وین دو چشم بود و در چاه او فتاد

[سعدي]

۲. حالت مفعولی: در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر
صرف کنی و این را در حمایت دوستان به کار بری.

۳. حالت اضافه: دشمن و دوست را از خاطر مگذار شر آن رفع کن و
حق این بگزار.

اما حالت ندا در این ضمیر نیست. «ای این» و «ای آن» نتوان گفت.
تبصره. در قدیم غالباً به جای ضمیر «آن» ضمیر «او» استعمال
می‌کردند و فرقی میان شخص و غیرشخص نمی‌گذاشتند. سعدی
فرماید:

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
در این بیت «او» برای «اندرون» آورده شده.

نجم الدین کبری گوید:

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد می‌سوزد و سوز آشنایی دارد
سر رشته اوست به ز سر رشته من کان رشته سری به روشنایی دارد
که مقصود از «او»، «شمع» می‌باشد.

گاهی «این و آن» مرجع معینی ندارد در این صورت آنها را ضمیر نتوان

گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند: راز خود را «به این و آن» مسپار.
گاهی ضمیر اشاره به حاصل معنی جمله برمی‌گردد خواه جمله قبلاً
ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر باید چنان که گوییم:
حاصل عمر نام نیک است، خردمندان در این اتفاق دارند.
در این مثال مرجع «این» مفاد جمله مقدم است لکن در این شعر
اسدی مرجع ضمیر «آن» حاصل معنی جمله مؤخر است:
فزوون زان ستم نیست بر رادمرد که درد از فرومایه بایدش خورد
اینک مخفف «این است که» است و گاهی به جای «این است» به کار
می‌رود:

اینک سرو پای هر دو در بند گشتم به عقوبت تو خرسند
[نظمی]

«نک» مخفف «اینک» است:

تمرین هفتاد و پنجم

محل استعمال ضمیر جمع را به جای مفرد معلوم کنید:

نصایح طغل به عام خویش در سپاهان

که این باشد از مکار و غدار
درون شهر و بیرونش چنان دار
به روز و شب بگردد گرد برزن
چنان باید که زر بر سر نهد زن
و گرنه بر سر آن زر نهد سر
نیارد کس نگه کردن در آن زر
ز ما یابی هر امیدی که داری
چو کار ما به کام ما گزاری
تو را زین پس به افزونی رسانیم
امید و رنج تو ضایع نمانیم
تو را زین پس به افزونی رسانیم
به بهروزی امید دل قوی دار
که فرمانات شود با بخت تو یار
مراد خویش با تو یاد کردیم
برفتیم و به یزدانت سپردیم
[فخر گرگانی]

نک منم سرهنگ و هنگت بشکنم نک به نامش نام و ننگت بشکنم
[مولوی]

قسم سوم - ضمیر مشترک

ضمیر مشترک آن است که با یک صیغه در میان متکلم و مخاطب و غایب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال شود:

ما خود آمدیم	من خود آمدم
شما خود آمدید	تو خود آمدی
ایشان خود آمدند	او خود آمد

ضمیر مشترک را ضمیر «نفس» نیز گویند چون به نفس متکلم، مخاطب و غایب راجع می‌گردد.

کلمات «خویش» و «خویشن» هم ضمیر مشترک و از لفظ «خود» آمده

تمرین هفتاد و ششم

نقش (حالت) این و آن را در ایات و عبارات زیر تعیین کنید:

مگو کز صحبت دانا زیان است تو گر دانی ز عمرت حاصل آن است
بجو دلشان به لطف و خوبی که این است ای برادر نیکجویی
[ناصرخسرو]

دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت، آن علامه عصر شد و این عزیز مصر گشت.

[گلستان]

با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر و محبت بیفزاید.

[سعدی]

است و تغییر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را حاضر نکردی. او از کار و رفتار خویشن نادم شد. ما از کار خویشن ناراضی نیستیم. مردمان درگرو اعمال خویشنند.

حالات ضمیر مشترک

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمایر حالات اسم جاری است:
حالت فاعلی:

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را
[ناصرخسرو]

حالت مفعولی:
در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

[حافظ]

حالت اضافه:

دل خویش گر دور داری زکین مهان و کهانت کنند آفرین
[فردوسی]

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است.
تبصره. گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل به ضمیر مشترک «خود» الحاق نمایند. مثال: من کار خودم را تمام کردم. تو کار خودت را تمام کردي. او کار خودش را تمام کرد.

خصمت کجاست زیر قدم خودت فکن
یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان

[حافظ]

ولی اولی آن است که ضمیر شخصی را حذف کنند چه به فصحات نزدیکتر است.

در حالت اضافه هرگاه مضاف‌الیه کاملاً معلوم باشد بهتر آن است کلمه «خود» را حذف کنند مثلاً به جای آنکه بگویند: «چشم خود را براهم نهادم، سر خود را بلند کردم» بهتر است که گفته شود: «چشم را براهم نهادم. سر را بلند کردم» چنان که سعدی فرموده: «پسر سر به سوی آسمان کرد».

گاهی برای مزید تأکید «خود» را تکرار کنند. مثال: این کار به خودی خود انجام شد.

هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند: چون این سخن بشنید از شوق بیخود شد. خودپسندی ناپسندیده است.

تمرین هفتاد و هفتم

ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنید:

پیری تلخ است و جوانی خوش است	گرچه جوانی همه خود آتش است
یا ز خدا یا ز خودم شرم باد	بهتر ازین در دلم آزرم باد
وز دل خود ساز چون آتش کباب	نام خورش از سینه خود کن چو آب
کار جوانان به جوانان گذار	خویشن از جمله پیران شمار
خشت زدی روزی از آن یافته	پیرهن خود ز گیا بافتی
فرزنده خصال خویشن باش	چون شیر به خود سپهشکن باش
[نظمی]	

که ناید به رفتن مر او را نیاز	نمائد کسی خود به گیتی دراز
از آن به که کشور به دشمن دهیم	همین رنج بر خویشن بر نهیم
بیخشد نه از بهر پاداش دست	فروتن کند گردن خویش پست
[فردوسی]	

آینه آن روز که گیری به دست خودشکن آن روز مشو خودپرست
[نظمی]

هر که را خانه ز آینه چین است بیگمان چشم خویشن بن است
[سنایی]

نوع دوم: اسم اشاره
«این» و «آن» هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون
به جای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند:
۱. از این مرد آن کار نیاید.

ازین مشتی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی
۲. در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آن را عداوت کم
شود و شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و

تمرین هفتاد و هشتم

حالات ضمایر مشترک را معلوم نمایید:

هرگاه از امور ناپسند متوجه شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب به
نفس خویش توجه کن هرچه خواهد تو را به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع
خویشن داری تو شود بر خویشن مستولی مسار.
هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خودداری کنیم خویشن را برای زندگی بهتر
مهیا کرده ایم.

هر وقت که به انجام وظیفه خود مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد
مردمان درحق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از
مرگ ناگزیر است.

[پندتامه مارکوس]

اتحاد افزون گردد.

تبصره. در بعضی کلمات به جای «این»، «ام» آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند: امشب، امروز، امسال.

نوع سوم: موصول

وصول کلمه‌ای است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر می‌پیوندد و آن را دو صیغه است: «که» و «چه». «که» در عاقل و غیر عاقل و «چه» در غیر عاقل:

تمرین هفتاد و نهم

ضمایر مشترک را معین نمایید و مواردی که خود و خویشتن ضمیر نیست معلوم کنید:

چون این سخن بشنید از خود بی خود شد. خویشتن را بزرگ نباید پنداشت. از خویشتن سخن گفتن مرد را روا نیست. خودخواه پیوسته زبون و خوار است. خویشتن شناسان را از ما درود گویید. غم خویشتن را به کس نیارم گفت. تن خویش را زبون هوس خویشتن مکنید. اندرز خویشان بشنوید. خودپسندی کار و خوی مردم ناخویشتن دار است. کارها به خود آراسته شود.

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم [حافظ]

اگر خود هزاری و دشمن دویست چو شب شد در اقلیم دشمن مایست که شفقت نیاید ز فرزند و زن تو با خود ببر تو شه خویشتن [سعدي]

هر آن کس که او راه یزدان بجست
به آب خرد جان تیره بشست
سخن هر چه برگفتنش روی نیست
درختی بود کش برو بوی نیست
[فردوسي]

پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل درآید:

۱. «این و آن»:

اینکه می‌گوییم به قدر فهم توست
مُردم اندر حسرت فهم درست
[مولوی]

آنکه در بحر قلزم است غریق
چه تفاوت کند ز بارانش
[سعدي]

آنچه می‌دانم ز وصف آن ندیم
باورت ناید چو گوییم ای کریم
[مولوی]

۲. «هر».

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

[سعدي]

هر چه اندر ابر ضوبینی و ناب
آن ز اختردان و ماه و آفتاب
[مولوی]

۳. «ضمایر شخصی»:

من که مسعود سعد سلمان
زانچه گفتم همه پشیمانم
[مسعود سعد]

تو که سود و زیان خود ندانی
به یاران کی رسی هیهات هیهات
[باباطاهر]

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
[حافظ]

۴. «یاءِ نکره»:

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که ازوگم شود چه غم دارد

[حافظ]

یاء نکره قبل از «چه» موصول در نیاید.
گاهی میان این کلمات با موصول کلمه‌ای یا چند کلمه دیگر فاصله
شود:

این همه قند و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دارند

[حافظ]

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
از نی کلک همه شهد و شکر می‌بارم

[حافظ]

تمرین هشتادم

اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمایید:

از حدیث بلخ و جنگ خانیان
اندر آن صحرا همی کندند جان
وان به زیر پای اسب اندستان
پای این انداخته در پیش آن
این دگر را مانده اندر دل سنان
در جهان کس را نبوده است این توان
کو سخن راند ز ایران بر زبان
بد توان کوشید با شیر ژیان

تا جهان باشد جهان را عبرت است
گوئیا دی بود کان چندان سپاه
این ز اسب اندر فتاده سرنگون
دست آن انداخته در پیش این
آن یکی را مانده اندر چشم تیر
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
مرغزار ما به شر آراسته است

[فرخی]

هر چیز که دل بدان گراید
من بیچاره که هر روز جفایی بینم. مردی بخیل که نانی به جانی
ندادی.

گاهی به جهت ضرورت شعر میان موصول و یاء نکره جمله‌ای فاصله
سود.

تو زین داستان گنجی اnder جهان بمانی که هرگز نگردد نهان
[اسدی]

یعنی تو از این داستان گنجی که هرگز نهان نگردد بگذاری.
گاهی این کلمات قبل از موصوف حذف می‌گردد:
ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر خارکش سوخته در آب و گل است

[سعدی]

تمرین هشتاد و یکم

«که» و «چه» موصول را در اشعار زیر معین نمایید:

کسی را که حسن عمل بیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی
ز دشمن شنو سیرت خود، که دوست
کنونت که دست است دستی بزن
کسی را که بینی ز حق بر کران
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر
چنین پادشاهان که دین پرورند

به درگاه حق منزلت بیشتر
نپنداشت دوستار منی
هر آنچ از تو آید به چشمش نکوست
دگر کی برآری تو دست از کفن
منه با وی ای خواجه حق در میان
بر او گر بمیرد مگو ای دریغ
ورا تا توانی به خدمت مگیر
به بازوی دین گوی دولت برند

[سعدی]

یعنی «ای آن که» و کلمه «آن» قبل از «که» حذف شده است.
که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه دان که هستش هنر
[اسدی]

یعنی «هر که را» و کلمه «هر» قبل از «که» حذف شده است.
گاهی موصول را نیز حذف کرده‌اند:
ای به ناموس کرده جامه سپید بهر پندار خلق و نامه سیاه
[سعدی]



تمرین هشتاد و دوم

موصول و کلمه قبل از آن رامعین کنید:

گر کست از راه خوش آمد ستود آنچه نباشی تو نباید شنود
آنکه ستاید به خوش آمد تو را از تو نکوتر نشناسد تو را
[وحشی]

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد
[ابوالفتح بستی]

به گفتار شیرین فریبنده مرد کند آنچه نتوان به شمشیر کرد
[سعدی]

هرچه درین پرده ستانی بده
تا که جوانی به جهان داده‌ایم

خود مستان تا بتوانی بده
پیر چراییم کز او زاده‌ایم

جز به خلاف تو گراینده نیست
برزگر آن دانه که می‌پرورد

آید روزی که ازو بر خورد
با نفس هر که در آمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم
[نظمی]

اقسام که و چه

که و چه برسه قسم است: موصول، حرف ربط، استفهام.

هرگاه «که» و «چه» قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوندد «موصول» و اگر دو جمله را به هم پیوندد «حرف ربط» و چون پرسش را برساند «استفهام» باشد. مثال:

«که» موصول:

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم
[سعدی]

«که» حرف ربط:

اگر نیست چیز سختی بورز که بی‌چیز کس را ندانند ارز
[فردوسی]

«که» استفهام:

که را جاودان ماندن امید هست که کس را نبینی که جاوید هست
[سعدی]

«چه» موصول:

هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی
تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

«چه» حرف ربط:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
[سعدی]

«چه» استفهام:

بگو تا به از زندگانی به دست چه افتاد تا صرف شد زندگانی
[سعدی]

تبصره. قدما «کجا» را به جای «که» موصول می‌آورده‌اند:

کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان دان که کارش نگیرد نوا
[فردوسی]

یعنی کسی را که هوی پیشرو شد.
و گاهی به جای «که ربط» نیز به کار برده‌اند مانند:
نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحاک شاهی ببرد
[فردوسی]

یعنی نگه کن که افریدون گرد.
«که» موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند: «بدبخت که
منم».



تمرین هشتاد و سوم

اقسام «که» را در اشعار زیر معین کنید:

ندانی گه غله برداشتن که سختی بود تخم ناکاشتن
خدایا به رحمت نظر کرده‌ای که این سایه بر خلق گسترده‌ای
که را شرع فتوی دهد بر هلاک الا تا نداری ز کشتش باک
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم
نموده که ملکت برآید به هم
به خردان مفرمای کار درشت
که سندان نشاید شکستن به مشت
[سعدي]

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
که اتفاق است که چون رفت تخت جم بریاد
[حافظ]

به خط آن نماید که دلخواه‌تر
[فردوسی]

حافظ این حال عجب باکه توان گفت که ما
که آگه است که جمشید و کی کجا رفتد

ز لفظ آن گزیند که کوتاه‌تر

فعل

تعریف فعل (گُش)

یکی از اقسام سخن «فعل» است، فعل در اصطلاح کلمه‌ای است که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمان‌های سه گانه: گذشته، حال، استقبال.

فعلی که بر گذشته دلالت کند ماضی گویند: پرویز رفت، ایران کشوری بزرگ و جهانگیر بود، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در فتنه مغول ایران ویران شد.

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند^۱: نسیم بهار می‌وزد. آفتاب می‌درخشید. ایران به مقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید.

۱. مضارع کلمه‌ای است تازی یعنی مشابه و چون برای صیغه حال در زبان فارسی قاعدة خاصی نیست و صیغه حال و استقبال یکی است نام هر دو را مضارع نهاده‌اند.

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت است و شش صیغه^۱: متکلم
یا اول شخص، مخاطب یا دوم شخص، غایب یا سوم شخص و هر یک
از این سه صیغه یا مفرد است یا جمع.

غایب	مخاطب	متکلم	
رفت	رفتی	رفتم	مفرد
رفتند	رفتید	رفتیم	
می‌رود	می‌روی	می‌روم	مضارع
می‌روند	می‌روید	می‌رویم	
			اسم فاعل
	رفته	رونده	و اسم مفعول
بروند	برود	برو	
			فعل امر غایب
			فعل امر حاضر

حروف زاید در افعال

قسم اول: حرف زاید که در اول فعل در می‌آید پنج است: ۱- ب، ۲- ن، ۳- م، ۴- می، ۵- همی. مانند:
بگوید و بگویی، نگفت و نگوید، مرو و مریزاد، می‌خواست، همی

۱. صیغه کلمه‌ای است تازی به معنی «ریخت» یا «ریخته شده» و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق می‌شود و گویند: صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر و غیره.

خواهد.

۱. «ب»: این حرف را باءِ زینت نوشته‌اند و به نظر می‌رسد که در اصل این باء، باء تأکید فعل بوده است و به تدریج حال باءِ زاید را یافته است. این باء مكسور است و در قدیم «بی» نوشته می‌شده و امروز «به» می‌نویسند. ولی با افعال متصل نوشته می‌شود و جدا نوشتن آن روا نیست.

۲. «ن»: این حرف را نون نفی گویند و در اصل «نی» بوده و بعد «نه» شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر جایی که دو فعل منفی به یکدیگر عطف شده باشند چون: نه رفت و نه آمد.

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن ازین نهال و نه برکن
[ناصرخسرو]

این نون در اصل مكسور بوده و امروز مفتوح تلفظ می‌شود و در اول افعال افاده معنی نفی می‌کند.

هرگاه در یک فعل بین باءِ زینت و نون نفی جمع شود باء را بر نون

تمرین هشتاد و چهارم

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید:

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کند نه با من که با نفس خود می‌کند
حکایت: بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید این سخن را با
کسی در میان آری، گفت: ای پدر فرمان توراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا
مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود، یکی
نقصان مایه، دیگر شماتت همسایه.

مگو اnde خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی‌کنان
[گلستان]

مقدم می‌دارند:

غم مخوار ای دوست کاین جهان بنماند
آنچه تو می‌بینی آنچنان بنماند

[سعید طایی]

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت: نمی‌رفت، نه همی دید. مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون: می‌نرفت، همی ندید. و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده و امروز جز در شعر معمول نیست.

۳. میم نهی: میم نهی در اصل «مه» به فتح اول بوده است ولی در زیان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاء آن می‌افتداده است: ممکن، ممکنید، ممکناد، ممادا. و حرف نهی منحصر است به دو صیغه امر حاضر و صیغه‌های دعاکه حالت نفی به آنها می‌دهد و آوردن نون نفی به جای میم نهی غلط است.

در قدیم گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می‌شده است فخر گرگانی گوید:

بدو گفت ای بداندیش به نفرین مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

تمرين هشتاد و پنج

اعمال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه‌هایی هستند:

نکو کار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نیک آیدش
چو انسان نداند بجز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانه نیکمردی نکاشت	کز او خرمن عافیت بر نداشت
نصیحت به جان است اگر بشنوی	ضعیفان میفکن به دست قوی

[بوستان]

و گاهی نیز فعل دعا را هم حذف می کرده اند چنان که سنایی گوید:
با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو
۴ و ۵. می و همی: علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع.
چون: می رفت ← همی رفت، می گوید ← همی گوید، می گوی ←
همی گوی.

گاه در قدیم، بین این دو حرف و فعل، باء زینت در می آمده است،
چون: می برفت ← همی برفت، می برود ← همی برود. و گاه نون نفی،
چون: می ندانم ← همی ندانم. و به ندرت باء زینت بر سر «می» در
می آمده است چون: بمی گفت، بمی رفت. گاه بین می و همی و بین فعل
یک یا چند کلمه فاصله می شده چون:

نمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادرس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^۲

[سنایی]

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان

[بوستان]

بر دو دیده همی به اندیشه هر شبی صورت تو بنگارم
[مسعود سعد]

و گاه «همی» بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص به شعر
است و در نثر باید همواره پیش از فعل در آید:

بُوی جُوی مولیان آید همی یاد یار مهریان آید همی
[روdkی]

قسم دوم: حروف زاید که به آخر فعل ملحق می شود سه است:

۱. این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است. رک: اسکندرنامه قدیم.
۲. مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آورند

مقدم می دارند:

غم مخوار ای دوست کاین جهان بنماند
آنچه تو می بینی آنچنان بنماند

[سعید طابی]

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت: نمی رفت، نه همی دید. مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون: می نرفت، همی ندید. و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده و امروز جز در شعر معمول نیست.

۳. میم نهی: میم نهی در اصل «مه» به فتح اول بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاء آن می افتاده است: مکن، مکنید، مکناد، مبادا. و حرف نهی منحصر است به دو صیغه امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی به آنها می دهد و آوردن نون نفی به جای میم نهی غلط است.

در قدیم گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می شده است فخر گرگانی گوید:

بدو گفت ای بداندیش به نفرین مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

تمرین هشتاد و پنج

اعمال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه هایی هستند:

نکو کار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نیک آیدش
چو انسان نداند بجز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانه نیکمردی نکاشت	کز او خرمن عافیت بر نداشت
نصیحت به جان است اگر بشنوی	ضعیفان میفکن به دست قوی

[بوستان]

وگاهی نیز فعل دعا را هم حذف می کرده اند چنان که سنایی گوید:
با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو^۱
۴ و ۵. می و همی: علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع.
چون: می رفت ← همی رفت، می گوید ← همی گوید، می گوی ←
همی گوی.

گاه در قدیم، بین این دو حرف و فعل، باعِ زینت در می آمده است،
چون: می برفت ← همی برفت، می برود ← همی برود. و گاه نون نفی،
چون: می ندانم ← همی ندانم. و به ندرت باعِ زینت بر سر «می» در
می آمده است چون: بمی گفت، بمی رفت. گاه بین می و همی و بین فعل
یک یا چند کلمه فاصله می شده چون:

نمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادرس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^۲

[سنایی]

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان

[بوستان]

بر دو دیده همی به اندیشه هر شبی صورت تو بنگارم
[مسعود سعد]

و گاه «همی» بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص به شعر
است و در نثر باید همواره پیش از فعل درآید:
بُوی جُوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
[رودکی]

قسم دوم: حروف زاید که به آخر فعل ملحق می شود سه است:

۱. این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است. رک: اسکندر نامه قدیم.
۲. مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آورند

۱. یاء مجھول، ۲. الف دعا، ۳. الف زايد.

۱. یاء مجھول: یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است.
این حرف در وجوه مختلف افعال به آخر فعل ملحق می شود چون حالت
شرط و جزا، تمنی، ترجی، و به جای می و همی نیز در آمده و معنی
استمرار به فعل می دهد.

حالت شرطیه:

اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
[باباطاهر]

حالت تمنی:

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند

[سعدی]

حالت استمراری:

به شیر آن کسی را که بودی نیاز بدان خواسته دست کردی فراز
[فردوسی]

گاه با وجود بودن «می و همی»، یاء استمراری به فعل ملحق می شود:
ازین گونه هر ماه چندین جوان از ایشان همی یافتندی روان
[فردوسی]

۲. الف دعا: الفی است که گاهی در میان فعل مضارع درآمده آن را به
صیغه دعا برگرداند چون: «کناد و دهاد» و گاه به آخر فعل مضارع درآید
چون: کُندا و شَوَدا.

۳. الف زايد: الفی است که در فعل گفتن به صیغه سوم شخص مفرد
ماضی الحق شود و بیشتر در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر

پرسش ادا شود الف الحق گردد:

گفتم که خطاکردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

[حافظ]

اقسام فعل

فعل برسه قسم است: لازم، متعددی، هم لازم و هم متعددی.

فعل لازم آن است که به فاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد:

حسن رفت، علی آمد، بهرام گریست، جمشید خندید.

رفت آنکه رفت و آمد آن که آمد بود آنچه بود، خیره چه غم داری [ارودکی]

فعل متعددی آن است که با داشتن فاعل به مفعول محتاج باشد: برادر

تمرین هشتاد و ششم

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را به عبارت ساده امروزی ببرون آورید. و نیز معین کنید که «ی»‌های استمراری کدام است و «ی»‌های شرطی کدام، و آیا می‌توان «ی»‌ها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه؟

حکایت

عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح نخستی و ختم قرآن کردی، صاحبدلی بشنید و گفت: اگر نیم بخوردی و بخفتی فاضلتر از این بودی.
[گلستان]

۱. الف اشباع چون: خزان بباید تا کیمیاگری کندا. یا الفی که به آخر فعل امر در می‌آمده است چون: گویا، آیا، گوییا نیز زایده است.

تو کتاب را آورد.

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آبروی ریزی در کنار فعلی که «هم لازم است و هم متعددی» آن است که به هر دو وجه بتوان آن فعل را به کار برد: آتش خانه را بسوخت - خانه بسوخت، آب را با غبان با گل درآمیخت - آب با گل درآمیخت، خادم چراغ را برافروخت - چراغ برافروخت.

طريق متعددی ساختن فعل

افعال لازم را به وقت ضرورت متعددی می سازند و طريق متعددی ساختن فعل آن است که به آخر صيغه امر حاضر مفرد «آنید» یا «اند» افزوده و ماضی فعل را به وجود آورند و سایر صيغه ها را از آن بسازند: - گری: گریاند - گریانید. خند: خندانید - خنداند. سوز: سوزانید - سوزاند. جوش: جوشانید - جوشاند. پوش: پوشانید - پوشاند.

تمرین هشتاد و هفتم

در این دو قطعه فعل های لازم را از متعددی جدا سازید:

۱

نخورد شیر نیم خورده سگ
تن به بیچارگی و گرسنگی

۲

مردم سفله بسان گرسنه گربه
تاش گرسنه بدباری و ندهی چیز
راستکه چیزی به دست کرد وقوی گشت

[ناصر خسرو]

گاه فعل متعدد را نیز به همین ترتیب بار دیگر متعدد می‌سازند
چون: خوردن و چریدن و نوشتن که خورانیدن و چرانیدن و نویسانیدن از
آن ساخته‌اند.

متعدد ساختن افعال با «الف و نون» به طریقی که گذشت، قاعدة
عمومی است و از روی قیاس مزبور می‌توان هر فعل لازم را متعدد کرد!
تبصره. چند فعل متعدد است که صیغه لازم آنها متداول نیست،
چون: افشناندن، خواندن، راندن. و یک فعل هست که به صورت متعدد
است ولی امروز از افعال لازم به شمار می‌رود و آن فعل «ماندن» است که
هم لازم بوده است و هم متعدد.

معلوم و مجھول

افعال یا معلوم باشند یا مجھول، فعل معلوم آن است که به فاعل
نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند:
احمد نشست، محمود سؤال کرد، معلم پاسخ داد، رودکی داستان کلیله
و دمنه را منظوم کرد، دانا داند و پرسد و نادان نداند و نپرسد، مولوی از
بلخ به روم رفت.
فعل مجھول آن است که به مفعول نسبت داده شود: «سهراب کشته

۱. در قدیم به طریقی دیگر هم فعل را متعدد می‌کرده‌اند و آن چنان بود که الفی در فعل ماضی
زیاد می‌کرده‌اند مانند نشستن و نشاستن، برگشتن و برگاشتن، گفتن و گفگشتن، تفتن و تافتمن،
شکفتمن و شکافتمن و این طریقه امروز متداول نیست و این نوع را باید متعدد سماعی نامید. به
جای نشاستن نشاختن هم می‌آمده است. بلعمی گوید: «وی را تاجی بود گوهرها بدو اندر
نشاخته» یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن به معنی برگردانیدن
زیاد استعمال شده است:

رفت از دلیران کسی پیش اوی	به تندي و بیغاره برگاشت روی
همی نیزه برگاشت بر گرد سر	که هومان ویسه است پیروزگر
وزانجا بزد اسب و برگاشت روی	به نزدیک گودرز شد پویه پوی
[فردوسی]	

شد، کتاب نوشته شد». و از این رو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل آن نامعلوم است.

فعل مجهول بیشتر به استعانت فعل «شدن» صرف می‌شود به این طریق که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است به ضمیمه یکی از صیغه‌های فعل «شدن» صرف کنند.

تبصره. فعل مجهول به استعانت فعل‌های آمدن و گشتن و گردیدن و افتادن نیز صرف می‌شود و در قدیم بیشتر با «شدن» و «آمدن» صرف می‌شده است:

خوشت آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران فایده: فعل لازم به صیغه مجهول صرف نمی‌شود، زیرا فعل لازم را مفعول نیست. چنان که نمی‌توان گفت: «رفته شد، مرده شد، افتاده گردید»، و باید گفته شود: «رفت، مرد، افتاد».

تمرین هشتاد و هشتم

در این قطعه افعال لازم و متعددی و هم لازم و هم متعددی را نشان دهید:

من ز بر سپاهی ز خود بیشتر	که نتوان زدن مشت بر نیشتر	چو دست از همه حیلتی در گست	چو دشمن شکستی بیفکن علم	شب تیره پنجه سوار از کمین
حلال است بردن به شمشیر دست	که بازش جراحت نیاید بهم	چو دشمن شکستی بیفکن علم		
چو پانصد ز هیبت بدرد زمین				

تمرین هشتاد و نهم

افعال زیر را متعددی سازید:

نشستن، خوابیدن، دویدن، گریختن، رسیدن، روییدن، جستن، پریدن، خندیدن، کشتن، زدن.

فاعل فعل

هر فعلی به کننده یا به ذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مذبور به او استناد داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا مستندالیه گویند و در فعل مجهول مفعول به جای فاعل قرار می‌گیرد و مستندالیه نامیده می‌شود.
فاعل یا مستندالیه گاهی جاندار است و گاهی غیر جاندار، مانند:
طمع هیبت را ببرد، دانا طمع نکند، عمارت ساخته شد، سخن تو پسندیده افتاد.

تمرین نودم

افعال زیر را که معلومند به صورت مجهول درآورید:

زد، دید، شنید، گفت، خواهد شنید، برد است، می‌سوزاند، دیده بودم،
پخشیدند، خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند،
برید، برانگیخت، نوشتم، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روقتند، عمارت
ساختیم، کارها را پرداختیم.

تمرین نو و یکم

در این اشعار فاعل و مستندالیه افعال را معین کنید و بگویید کدام جاندار و کدام
غیر جاندار است:

بود مردی گدا و گاوی داشت
هر که را پنج بود چار بکاست
رفت تا بر قضا کند پیشی
بَذَلْ گاو، خر، ز همسایه
از قضا خر بمرد و گاو بزیست
بر خدا به که بر خزانی و مال
اعتمناد تو در همه احوال

آن شنیدم که در حد «مرداشت»
از قضا را وبا گاوان خاست
روستاین ز بیم درویشی
بخرید آن حریص بی ما یه
چون برآمد ز بیع روزی بیست
اعتماد تو در همه احوال

[سنایی]

مطابقه فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذیروح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقه کند: استاد آمد، دانش آموزان آمدند. سعدی فرماید: آتش اندر پختگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده‌اند هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آن است که فعل و ضمیر را مفرد آورند: اشعار فردوسی سنجیده و محکم است، اشعار سعدی و حافظ لطیف و پخته است، امسال شکوفه‌ها جلوه خاصی دارد، خبرهای خوش از هر طرف می‌رسد.

گیاهان کوهی فراوان درود بیفکند از او هرچه بیکار بود بیاموزم اکنون تو را دارویی گیاهان فراز آرم از هر سویی که همواره باشی تو ز او تندرست نباید بددارو تو را روده شست

[فردوسی]

هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است: لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند... لشکر از چهار جانب روی به رفتن آورد.

[تاریخ بیهقی]

تبصره. اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آن را

تمرین نود و دوم

فعل‌هایی که در جمله‌های زیرین ناتمام آمده و به جای آن نقطه‌گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعیین کنید:

امسال از شدت سرما بیشتر شکوفه‌ها فاسد...، امتحان‌های آخر سال نزدیک رسیده...، دیگران به گردن ما حق...، دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته... و مردمان بی‌مهر حق صحبت یاران نگه نداشتند...، اشعار خوب روح را به رقص می‌آور...، ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده...، کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان بوده...، لشکر محمود غزنوی نیمی ترک... و نیمی تازی و هندی و ایرانی.

به منزله ذیروح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد بایستی فعل را جمع بیاورد:

گلبنان پیرایه بر خود کرده‌اند بلبان را در سمع آورده‌اند
خیمه بیرون بر که فراشان باد فرش دیبا در چمن گسترده‌اند

[سعدی]

چرخ را انجم بسان دست‌های چابکند
کز لطافت خاک بیجان را همی با جان کنند

[ناصرخسرو]

از کوه بر شدند خروشان سحاب‌ها غلطان شدند از بر البرز آب‌ها
[سروش]

تصrif و اشتقاد

بنیاد فعل بر تصریف و اشتقاد است. از این رو نخست معنای این دو را روشن ساخته، سپس به شرح هر یک می‌پردازم.

۱. تصریف: در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است به سوی صیغه‌های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق به همان فعل حاصل آید مانند: آمدن، آمد، می‌آمد، بیا، و مانند این.

تصrif بر دو گونه است: تصریف کوچک و تصریف بزرگ.

تصrif کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است به مشتقات شش‌گانه: ماضی، مضارع، امر، اسم فاعل، اسم مفعول و دعا.

و تصریف بزرگ صرف کردن زمان‌های سه‌گانه ماضی و حال و آینده است به اشخاص فعل از متکلم و مخاطب و غایب و افراد و جمع هر یک از این صیغه‌ها. و اینک فعل کوشیدن را به هر دو تصریف بیان خواهیم کرد:

اسم مصدر: کوشش		کوشیدن	مصدر
کوشیم	کوشم	کوشیدیم	کوشیدم
کوشید	کوشی	کوشیدید	کوشیدی
کوشند	کوشد	کوشیدند	کوشید
	مضارع		ماضی
کوشیده‌ام	کوشیده‌ایم	کوشیده‌ایم	کوشیده‌ام
کوشیده‌ای	کوشیده‌اید	کوشیده‌اید	کوشیده‌ای
کوشیده‌است	کوشیده‌اند	کوشیده‌اند	کوشیده‌است
	اسم مفعول		اسم فاعل
کوشاد	دعا	بکوشند	بکوشد
مکوشاد		بکوشید	بکوش
			امر غایب و حاضر
مکوش	نهی
مکوشید		...	نکوشید
			نکوشد
بمکوش	نهی مؤکد
بمکوشید		بنکوشید	بنکوشد
			نفی مؤکد

۲. استفاق: فعل فارسی را اصل و ریشه‌ای است که بنیاد فعل بر آن است، و آن بر دو قسم است: ریشهٔ حقیقی، ریشهٔ غیر حقیقی.
 ریشهٔ حقیقی آن است که هیچگاه به تنها یی و بالاستقلال استعمال نمی‌شود جز آنکه به صیغهٔ فعلی درآید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعدةٔ ترکیب ریشهٔ فعل به قرار ذیل است:
 ریشهٔ فعل گرفتن «گیر» است که:
 با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: گیراگیر.
 با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: گرفت و

گیر.

با ریشهٔ دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون: داروگیر.
با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون: دستگیر، گلگیر، زمینگیر.

با هاء غیرملفوظ ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون: گیره.
با الف ترکیب شده معنی صفت دهد چون: گیرا.
در حالت فعلی صیغهٔ مفرد امر حاضر شود چون: گیرو بگیر.

تمرین نود و سوم

این حکایت را به فارسی معمول بنویسید و فاعل‌های آن را معین کنید:
قرائت و املاء:

در آن هنگام که ملکشاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیانان رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت، کشتیانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتد، شاه از خواجه چگونگی پرسید، گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پهنانی کشور را باز گویند. ملکشاه را خوش آمد و کشتیانان را بتواخت و خواجه را بستود.

تمرین نود و چهارم

از روی قاعده‌ای که اشاره شد ریشهٔ این فعل‌ها را معین کنید:
کنند، می‌گذارد، بنمای، پیچیده، آورنده، درید، می‌گسلد، می‌رباید.

سرت ز آسمان بگذرد از شکوه ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند طريقت شناس و نصحيت شنو جوانی جهان دیده و کارساز	اگر پای در دامن آری چو کوه کسانی که بد را پستنیده‌اند اگر پارسا باشی و پاکرو نمدپوشی آمد به جنگش فراز
--	--

[بوستان سعدی]

ریشهٔ غیر حقیقی آن است که برخلاف ریشهٔ حقیقی بتوان آن را به تنهایی استعمال کرد چون بعضی اسامی و نووت که از آنها فعل مشتق گردیده است.

فرق دیگری که میان این دو موجود است آن است که ریشهٔ غیر حقیقی وقتی که به صیغهٔ امر حاضر استعمال شود غالباً باید باعث زینت یا تأکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون: ترس، شتاب، شکیب، جنگ، خواب، غلت، که افعال ترسیدن، شتافتن، شکیفتن، جنگیدن، خوابیدن، غلتیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوییم: بترس، بشتاب، بشکیب و الی آخر.

و گاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعل‌هایی مشتق می‌گردد. چون: فهمیدن، بلعیدن، طلبیدن، رقصیدن، تلگرافیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز به قاعدة زبان فارسی فعل‌های حقیقی می‌باشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج یافته باشند نمی‌توان در ادبیات به کار برد. همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشه‌ای که معمول نباشد فعلی بسازد.

توضیح. در هر فعلی که بخواهند ریشهٔ آن را به دست آورند، باعث تأکید را از اول فعل امر بر می‌دارند ریشهٔ آن فعل به دست می‌آید.

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشابه و غیر مشابه مشتق می‌گردد به طریق ذیل^۱:

۱. اسم مصدر، ۲. مصدر، ۳. امر حاضر، ۴. ماضی، ۵. مضارع، ۶.

۱. باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده است. مخصوصاً از ریشه‌های غیر حقیقی چنان که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

دعا، ۷ و ۸. اسم فاعل و صفت فاعلی، ۹. اسم مفعول، ۱۰. مصدر
مخفف، ۱۱. حاصل مصدر، ۱۲. صيغه مبالغه، ۱۳. صفت مشبه، ۱۴.
چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت.

و علاوه بر اين مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت ديگر نيز از
ريشه فعل مشتق می شود که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد. اکنون
به ترتیب هر يك از این مشتقات را ذکر خواهیم کرد.

۱. اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه به فاعل و
افاده معنی حدوث و تجدد، چون: دانش و بینش و کوشش. علامت اسم
 المصدر آن است که شینی ماقبل مكسور به آخر ریشه فعل بيفزايند و اين
صيغه سماعي است نه قياسي!

تبصره. از تمام افعال اسم مصدر شنيده نشده است برخلاف مصدر که
از همه افعال شنيده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد، به ویژه از
ريشه های غير حقيقي اسم مصدر به ندرت آمده است مانند «خرامش و
لنگش» که هر دو شاذ و قليل الاستعمال است و در اين فعل ها همان ریشه
به جای اسم مصدر استعمال می شود مانند: جنگ و شتاب و ترس و
خواب و فهم و رقص و مانند آنها.

فايده. گاهی بعد از شين اسم مصدر تاء مثنیه آورده اند و اين قاعده در
زيان عامه هنوز رايچ است که به جای خورش گويند «خورشت» و به
جای برش «برشت» و در کلمات متقدمان گاهی اين رسم دیده شده
است:

۱. در زيان پهلوی بعد از شين اسم مصدر نونی نيز علاوه می کرددند. چون: گوشن، کوششن و
توخششن به معنی توزش و منشن و غيره و نون «پاداشن» از اين قبيل است.

معجز پیغمبر مکّی تویی به کنش و به منش و به گوشت
[تاریخ سیستان]

۲. مصدر

مصدر از برای بیان حدوث فعلی است که به فاعلی منسوب باشد، چون: دانستن و گفتن و دیدن. و علامت مصدر آن است که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد به شرطی که هرگاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند^۱ مانند «خواستن و رفتن و نهادن» که بعد از حذف نون «خواست و رفت و نهاد» که سوم شخص ماضی مفرد است باقی می‌ماند: «خشم گرفتن بیش از حد و حشت آورد و لطف فرمودن بی وقت هیبت ببرد».

[گلستان]

۳. امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که به صیغه امر صرف می‌شود:

تمرین نود و پنجم

معین کنید که در این قطعه چند اسم مصدر به کار برده شده است:
برتو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
[حافظ]

۱. این شرط کلماتی از قبیل تهمتن، کرگدن و گردن را از موضوع خارج می‌سازد.

«سعی کن تا سودیابی، نیکو باش تا بهبود یابی»، و گاهی یاء زاید بر سر صیغه امر درآید:

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان

[سعدی]

بیاموز و بشنو ز هر دانشی رامشی که یابی ز هر دانشی رامشی

[فردوسی]

امر حاصل دو صیغه بیش ندارد: یکی مفرد، دیگر جمع.
صیغه منفی امر را «نهی» گویند: ممکن، ممکن نیست.

تمرین نود و ششم

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید:

همه راستی باید آراستان
فزودن به فرزند بر مهر خویش
ز ناکردنی روی برتابتن
زیان در سخن گفتن آذیر کن

ز کثی دل خویش پیراستن
چو در آب دیدن بود چهر خویش
به از دل به اندوه و غم تافتن
خرد را کمان و زبان تیر کن

[فردوسی]

تمرین نود و هفتم

صیغه های امر را در این اشعار معین کنید:

شنیده سخنها فرامش ممکن
به دانش بود جان و دل را فروغ
سخنگوی چون برگشايد سخن
ز دانش در بینازی بجوي

که تاج است بر تخت دانش سخن
نگر تا نگردی به گرد دروغ
بمان تا بگوید تو تندي ممکن
اگر چند از او سختی آید به روی

[شاهنامه]

۴. ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی به اختلاف آمده است. در افعال قیاسی تام، به طریقی و در افعال قیاسی غیرتام به طریق دیگر و در فعل های سماعی نیز به اختلاف آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون می آید و ما در ذیل به هر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بحثی به اختصار خواهیم نمود.

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است: فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام. «فعل قیاسی تام» آن است که همه صیغه های آن بدون حذف و تبدیل بر طبق قاعده معین که در زبان پارسی جاری است از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه ای بنا نمود. چون: جنگیدن از جنگ، کوشیدن از کوش، دریدن از در، و کشیدن از کش و غیره.

«فعل قیاسی غیرتام» آن است که صیغه های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختصر راه یافته و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود می باشد تجاوز به عمل آمده باشد. چون: گشتن از گش، گزاردن از گزار، دانستن از دان، درودن از درو و غیره.

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است: فعل سماعی تام و فعل سماعی غیرتام. «فعل سماعی تام» آن است که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی آن حذف و تبدیل راه یافته باشد

و قسمت ماضی و مصدرش با امر و مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا نمود مانند: سوختن از سوز، جستن از جوی، فرسودن از فرسای، گفتن از گوی، خواستن از خواه، داشتن از دار، گشادن از گشای وغیره.

« فعل سمعای غیرتام » آن است که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد، خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آن دو موجود نباشد.

آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند: «دادن» و «داد» که از ریشه «داد» گرفته شده و صیغه امر و مضارعش «دهد» و «ده» است که از ریشه «ده» گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است. یا سُفت و سُفت که از ریشه «سُفت» آمده و سُنبیدن و سُنب از ریشه «سُنب»، یا نوشتن و نپیشتن که از «نپی» گرفته شده و نویس و نویسد که از «نویس» گرفته شده است.

تمرین نود و هشتم

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید:

حکایت: هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوش نداشت به جامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت؛ سپاس نعمت حق به جای آوردم و بر بی کفشهی صبر کردم و گفتم:

مرغ بریان به چشم مردم سیر
وانکه را دستگاه و قدرت نیست

کمتر از بوج تره بر خوان است
شلغم پخته مرغ بریان است

[گلستان سعدی]

و آنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند: کردن و کرد که از ریشه «کر»^۱ آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشه «کن» آمده. و دیدن و دید که ریشه آن معلوم نیست ولی «بیند و بین» که مضارع و امر است از «وین - بین» آمده است. و آمدن و آمد که ریشه آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش «آید و آی» از ریشه «آی» گرفته شده است. و فعل‌هایی که بعض صیغه‌های آن موجود و بعض دیگر مسموع نیفتاده است و جز چند صیغه از فعل در زبان نیست مانند: «آغشتن و آغشت» که مضارع و امر و فاعل ندارد، یا «خستن و خست» و «آلفتن و آختن و نفریدن» در شمار افعال سمعای غیرتام محسوب است و آنها را فعل ناقص باید نامید. تبصره. در این کتاب تنها از افعال قیاسی تمام سخن خواهیم راند و

تمرین نود و نهم

در این اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سمعای را از هم تفکیک کنید:

از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن

از دوستان جانی مشکل توان بریدن

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

فرصت شمار صحبت کز این دو روزه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

[حافظ]

۱. در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل «کردن» فعلی قیاسی است و تمام صیغه‌های آن از «کر» صرف می‌شود: کرد، گرده، کرم، کری، کرند، کرندۀ، کرده، بکر،... الی آخر.

قاعده آن را به دست می‌دهیم، و طریقه شناختن عمومی افعال قیاسی و سماعی را معلوم می‌کنیم و در کتاب دوم به تفصیل از قواعد فعل‌های قیاسی غیرتام و افعال سماعی بحث خواهیم نمود.

ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آن است که به آخر ریشه فعل که به صورت ظاهر همان صیغه مفرد امر حاضر است حروف «دیدن» بیفزایند و از آن مصدر بسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون: کوش \rightarrow کوشیدن و کوشید. از خواب \rightarrow خوابیدن و خوابید. از ترس \rightarrow ترسیدن و ترسید. و گاه باشد که یاء آن حذف شده و «ن» باقی ماند چون: از خوان \rightarrow خواندن و خواند. از ران \rightarrow راندن و راند. و پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را به دست آورديم به وسیله ضمایر آن را صرف کنیم:

کوشید	کوشیدم	کوشیدند	کوشیدید
-------	--------	---------	---------

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

۱. ید: کوشید، خوابید، ترسید، فهمید، طلبید.
۲. د: خواند، آمد، شد، کرد، زد.
۳. ت: رفت، شتافت، شنفت، تاخت، گسیخت.
۴. آد: افتاد، نهاد، زاد، داد، فرستاد.

۱. برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتتاقد ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی را بر دیگر صیغدها مقدم بداریم چنان که در متن عمل شده است.

۵. ود: گشود، ریود، فرمود، ستد، شنود.
۶. ست: گستیت، بست، رست، دانست، خواست.
۷. شت: گماشت، داشت، کاشت، رشت، نیشت.

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را به دو وجه می‌توان استعمال نمود چون افعالی که به دو یا سه لهجه در زبان موجود است مانند: «خفت، خوابید، خسبید». یا افعالی که ماضی آنها به دو وجه دیده شده چون: «شنود و شنید، گشود و گشاد، فراشت و فراخت». یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده و بعد غیر تام و یا سماعی شده است: «تاخت - تازید، آخت - یازید، نواخت - نوازید، سوخت - سوزید». و ما این افعال را در سایر دیگر به تفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد.

۵. مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که دالی ماقبل مفتوح به آخر آن افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاری است و تغییرپذیر نیست چون: کن - کند، زن - زند، آی - آید، فروز - فروزد، ریز - ریزد، انداز - اندازد. پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع به دست آمد به وسیله ضمایر آن را صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
می‌کوشی	می‌کوشم	می‌کوشد
می‌کوشید	می‌کوشیم	می‌کوشند

و برای مستقبل، فعل معین «خواستن^۱» را بر سوم شخص مفرد ماضی از همان فعل افزایند:

خواهی کوشید	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

۶. دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته می شود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند، و در مورد نفی مبینی بر آن افزایند: باد یه مباد (در اصل باد و مباد بوده است)، کناد یه مکناد، بیناد یه مبیناد، رساد یه مرساد، ریزاد یه مریزاد^۲ و گاه «ب» تأکید مانند امر بر سر دعا در می آید. در بعضی فعل ها صیغه دعا در هشت صیغه صرف می شود. مانند: مباد، مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان. و باد، بادم، بادت، بادی،... الی آخر. و امروز جز صیغه مفرد غایب (باد - مباد، کناد - مکناد و غیره) متداول نیست.

هماره جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کمرگاه سست
[فردوسي]

مریزاد دستی که انگور چید بماناد پایی که درهم فشد
[حافظ]

و گاه «الف» دیگری نیز پس از صیغه دعا بیفزایند: مباد، بادا.
دوست از من تو را همی طلبد رو بر دوست هرچه بادا باد

۱. افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر می کند از حيث زمان چون: «است، بود، شد، خواست». گاه فعل معین پیش از فعل می آید و گاه بعد از فعل: «گفته است، شنیدسم، خواهم رفت، خواهم آمد».

۲. اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نهی به جای میم، نون نفی درآورند غلط است. چون:
باد و نکن به جای مباد و مکن.

گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند^۱:
منشیندا از نیکوان جز توکسی بر جای تو
کم بیندا جز توکسی آن روی شهر آرای تو

۷ و ۸. اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را به اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع از فعل امر یا ریشهٔ فعل مشتق و ساخته می‌شود - چنین که به آخر ریشهٔ فعل «ن ده» در آورند: زن → زننده، رو → رونده، شو → شونده، کن → کننده، فریب → فریبنده.

بعضی فعل‌ها اسم فاعل ندارد چون: خنديدن، توانستن، خستن، و در این قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون: «خندان»،

تمرین صدم

در این اشعار معین کنید که صیغه‌های دعا از چه فعلی است:

جهانت به کام و	فلک یار باد	جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد	دل و کشورت جمع و معمور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد	دگر هرچه گویم فسانه‌است و باد	ز ملکت پراکنندگی دور باد

[سعدي]

۱. در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آن را الف اشباع گویند به آخر ایيات در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل به صیغهٔ دعا شبیه شود مانند بیت سروش:
خران بیامد تا کیماگری کندا کنار باغ پر از زر جعفری کندا
یا این بیت دیگر از او:

دلم به مهر تو ای سرو کاشمر کشدا که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا
و نباید میان این قبیل فعل‌ها با صیغهٔ دعا اشتباه شود چه این الفها همه زاید است.

با صفت مشبهه چون: «توانا» یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند چون: «خسته» و بیشتر فعل‌های لازم اسم فاعل ندارد. اسم فاعل در حالت نفی «نا» به اولش درآید چون: ناچرند و ناگذرنده.

صفت فاعلی: در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت تفاوت لفظی در اصطلاح میان آن دو تفاوت قائل شده‌اند. این صفت را نیز از ریشه یا فعل امر می‌سازند. بدین طریق که الف و نونی به آخر فعل امر اضافه می‌کنند چون: خند \rightarrow خندان، گری \rightarrow گریان، موی \rightarrow مویان، نال \rightarrow نالان و غیره. و چنان که بالاتر گفتیم در بعضی فعل‌ها صفت فاعلی به جای اسم فاعل قرار می‌گیرد و در بعضی فعل‌ها، هم اسم فاعل می‌آید و هم صفت فاعلی و در این موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست این است که اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل، چون «زننده» که عمل زدن را می‌رساند اما «زنان» در عبارت: «بر سر زنان آمد» حالت فاعل را نشان می‌دهد، همچنین است افتد و خیزند و افтан و خیزان و گرینده و گریان و نالنده و نالان.

۹. اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است.

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته می‌شود به این طریق که حرف «هاءِ غير ملفوظ» به آخر ماضی می‌افزایند مانند: کشت \rightarrow کشته، خست \rightarrow خسته، رفت \rightarrow رفته، زد \rightarrow زده، گسیخت \rightarrow گسیخته. در حالت نفی بیشتر «نا» در اول اسم مفعول درآید مانند: «ناسفته» و «ناگفته» و «ناشنبته» و گاه باشد که نون نفی در اول آن درآید چون: ننهفته، نشنفته،

شنوده، نگشوده، نبسته، ندانسته.
 به جانان درد دل ناگفته ماند ای ناله تأثیری
 زیان را نیست یارای سخن ای خامه تعییری
 و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه‌های ماضی بعید یا ماضی
 نقلی با فعل معین «بود، است» یا با «ضمیر شبه معین» استعمال شده
 باشد بدون استثنای باید نون نفی در اولش درآرند:

نگفته بود	نگفته بودی	نگفته بودم
نگفته است	نگفته‌ای	نگفته‌ام
نگفته‌اند	نگفته‌اید	نگفته‌ایم

۱۰. مصدر مُخَفَّفٌ

مصدر مُخَفَّف را «مصدر مُرَّخَم» نیز گفته‌اند و از آن رو این صیغه را به این نام خوانده‌اند که مخفف مصدر است. علامت آن این است که حرف نون را از آخر مصدر برمی‌دارند مانند: گفتن > گفت، آمدن > آمد، و این صیغه با سوم شخص ماضی هماننده است.

مصدر مخفف گاه به معنی مصدر و گاه به معنی حاصل مصدر است.
 به معنی مصدر چنان که فرخی گوید:
 او سخن گفت نداند چه گنه داند کرد
 گنه آن چشم دزم دارد و آن زلف دوتاه
 به معنی حاصل مصدر چنان که سعدی فرماید:

تمرین صد و یکم

از این صیغه‌ها یک اسم فاعل و یک صفت فاعلی بسازید:
 موبیدن، رویدن، شتافتن، می‌خندد، می‌تواند، بگوی، رفت، کوشید، بجوى،
 گير، دار، بپرس.

گفت عالم به گوش جان بشنو ور نماند به گفتش کردار
که در شعر اول «گفت» به جای «گفتن» آمده و در شعر دوم «گفت» به
جای «گفتار» و چنان که خواست در «بازخواست» به معنی مصدر آمده و
داشت در «بازداشت» و خواست در «درخواست» به معنی حاصل
مصدر.

گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون: «آمد و رفت، آمد و
شد، گفت و شنید، زد و خورد» و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود
چون: دوخت و دوز، ریخت و پاش، گفتگوی.

فاایده. بعد از فعل «خواهم، خواهی، الخ» مصدر به صیغه مصدر
مخفف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد.
تبصره. از ماضی‌ها یا مصادر قیاسی تمام مصدر مخفف و حاصل
مصدر و اسم مصدر نیامده است مگر به نادر چنان که گذشت.

۱۱. حاصل مصدر

حاصل مصدر از مخفف یا ماضی ساخته می‌شود به این طریق که به
آخر آن صیغه «آر» بیفزایند مانند: گفت و گفتار، رفت و رفتار، دید و

تمرین صد و دوم

از این صیغه‌ها اسم مفعول بسازید:

بیافرید، می‌گسترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، درویده، خفت، خاست،
خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، نالان، شتابان، غلتان، افتاد،
ایستادن، می‌نشینید، می‌رود، می‌پاید، شکست، بجنگ.

دیدار، کرد و کردار، خفت و خفتار^۱، پدید و پدیدار، جست، جستار^۲.
حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجه به فاعل است و از

تمرین صدوسوم

در این اشعار مصدر مخفف و معانی آن را تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست
اشارة کنید:

مرا امید ز گردون گشاد کاری نیست
تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما
زد سخن بر لب نظیری جوش
به آشنایی این سفله اعتباری نیست
خلقی رود به بادیه در جستجوی ما
عشق در گفت و در شنود آمد
[نظیری]

ز آمد شد خیال تو ترسم که بی غرض
قصاب تربیت نکند گوسفند را
[خسرو]
از کثرت آمد شدن دست حنایی

پیرایه خوابم همه شب زیر و زیر بود
[نظیری]
منم شهر علم و علیم در است

درست این سخن گفت پیغمبر است
خوش به جای خویشن بود این نشست خسروی
تا نشینند هر کسی اکنون به جای خویشن

[حافظ]

نه هرسخن که بداند بگوید اهل شناخت
به سر شاه سر خویش را نباید باخت
[گلستان]

۱. خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ در اخلاق الملوك از قول انوشیروان این صیغه را آورده.
۲. جستار به معنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده.

طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است و از این رو به اسم مصدر شباخت دارد و چون بین او با آن هر دو اختلافی موجود است صيغه آن بسیار متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است.

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار
چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار

[حافظ]

بزرگی سراسر به گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

[فردوسي]

فايده حاصل مصدر مانند مصدر ياي لياقت مي پذيرد چون:

«دیداري» يعني قابل دیدن:

مردم ز راه علم شود مردم نه اين تن مصور دیداري

ونيز ياي نسبت قبول مي کند چون:

گفتاري آمدی تو نه کرداری گويي که از نژاد بزرگانم

۱۲. صيغه مبالغه

صيغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته می شود چون: «گرفتار، برخوردار و فریفتار» که افاده تكرار و استمرار کاری کند و گاه برای بيان صفت فاعلی آيد مانند: «خریدار، خواستار و پدیدار». گاهی نيز افاده صفت مفعولي کند چون مردار و گرفتار!

و اين صيغه زيادتر از حاصل مصدر آمده اما از صيغه هاي سماعي است و به قياس نمي توان آن را ساخت.

كساني که مردان راه حق اند خريدار بازار بي رونق اند

۱. گرفتار دو معنی دارد: اگر مراد کسی باشد که هميشه گرفتار و مشغول و ناراحت است صيغه مبالغه است. و اگر گوئي فلاں کس گرفتار شد يعني اسیر و زنداني شد صفت مفعولي است.

چند بار ای دلت آخر به نصیحت گفت
دیده بر دوز مبادا که گرفتار آیی

[سعدي]

۱۳. صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که به آخر ریشه فعل یا امر حاضر درآید و افاده صفت دائمی کند. چون: دانا، خوانا، توانا، بینا، زیبا، بویا، شکیبا، رخشا، ترسا، گویا، کانا^۱، جویا و غیره.

این صیغه از ریشه‌های غیرحقیقی که اسم محض باشد کمتر می‌آید. ولی از ریشه‌های حقیقی غالباً آمده است با وجود این جزء صیغه‌های سماعی است نه قیاسی.

از ریشه یافعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته می‌شود:

۱. به اضافه «هاءِ غیرملفوظ» از بعضی فعل‌ها حاصل مصدر به وجود

تمرین صد و چهارم

از این غزل چند قافیه حاصل مصدر است:

قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آیی
آنهمه جلوه طاؤس و خرامیدن کبک بار دیگرنکند چون تو به رفتار آیی
چند بار ای دلت آخر به نصیحت گفت
دیده بر دوز مبادا که گرفتار آیی
کس نباشد که به دیدار تو واله نشود چون تو لعنت ز پس پرده پدیدار آیی

[سعدي]

۱. کانا یعنی نادان و ضد داناست ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته است.

می‌آید چون: از گویی \rightarrow گویه، از خند \rightarrow خنده، از پویی \rightarrow پویه، از نال \rightarrow ناله، از پذیره \rightarrow پذیره، از انگاره^۱ \rightarrow انگاره، از انداز \rightarrow اندازه، از نیوش \rightarrow نیوشه، از پرس \rightarrow پرسه^۲ و غیره چنان که مسعود سعد گوید:

ای از بر من دور همانا خبرت نیست

کزمویه چو مویی شدم از ناله چو نالی

۲. به اضافه «هاءِ غیر ملفوظ» اسم آلت از بعضی افعال ساخته می‌شود مانند: ازتاب \rightarrow تابه، از سمب \rightarrow سمبه^۳، از زند \rightarrow زنده، ازدم \rightarrow دمه، از کوب \rightarrow کوبه، از استر \rightarrow استره، از نشان \rightarrow نشانه و غیره.

۳. به اضافه هاءِ مزبور بعضی صفات ساخته می‌شود مانند: از بند \rightarrow بنده، از ریز \rightarrow ریزه، از رنج \rightarrow رنجه، از خور \rightarrow خوره (نام بیماری معروف) و غیره.

تمرین صد و پنجم

از ریشه‌های ذیل، اسم مصدر و صفت مشبه و صیغه مبالغه بسازید: کوش، خواه، گیر، خور، فریب، خر، بین، رو، جوی، بوی، دان، خوان، گوی، نمای.

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنید:

پستنید، آموزید، می‌کشد، می‌فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

در این شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمایید:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

[فردوسی]

۱. انگاره هم به معنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی.

۲. پرسه به معنی عیادت بیماران است که در کرمان تکلم کنند.

۳. سمب و سمب را با نون هم می‌نویستند.

۴. به اضافه الف و کاف، صفاتی دیگر ساخته می شود چون: از کاوے کاواک، از سوزے سوزاک، از پوشے پوشاک، از خورے خوراک وغیره.
۵. به اضافه الف و لام، اسم آلت ساخته می شود چون: از کوبے کوبال، از چنگ (ریشه غیر حقیقی) چنگال، از دنگ (ریشه غیر حقیقی) دنگال، از دوے دوال^۱ که نام تازیانه و چرم تازیانه است.
۶. به اضافه «نون» اسم مکان چون: از خورے خورن (محل غذا خوردن که متروک شده است) از نشیم (لهجه‌ای است از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشیمن، از «بَرَزْ» و «وَرَزْ» بَرَزَن (نام محل ورزش و بازی)، از تَرْ بادبزن، از ویز (لهجه قدیم بیز) پَرُویزَن و چند لغت دیگر.
۷. به اضافه «ند» اسم معنی یا حاصل مصدر چون: از گزے گزند، از خورے خورند، از روے روند، که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاری است و گویند «گرز خورند پهلوان» و این سه به معنی گزش و خورش و روش است.

فعل‌های چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سمعانی و هر یک از این دو یا تام است یا غیر تام، و اشاره کردیم که بعض افعال دو صورت مصدری و ماضی داشته است^۲ اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سمعانی که از یک فعل شنیده شده ذکر می شود:

۱. دوال فرض است و مسلم نیست و روال نیز از این قبیل است که در لفظ عوام جاری است.
۲. در زبان اوستایی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

مصدر سماعی	مصدر قیاسی	مصدر سماعی	مصدر قیاسی
فروزیدن	فروختن	آوردن	آوریدن
نوردیدن	نبشتن	گداختن	گدازیدن
آهنجدیدن	آهختن	تاختن	تازیدن
رهیدن	رستن	روییدن	رُستن
شتاییدن	شتافتن	شناختن	شناسیدن
تابیدن	تافتن	سوختن	سوزیدن
کوبیدن	کوفتن	پژمردن	پژمریدن
سنیدن	سفتن	آگنیدن	آگندن
کاویدن	کافتن	سودن	ساپیدن
ستانیدن	ستدن	ستودن	ستاییدن
انداییدن	اندودن	زادن	زاییدن
خواهیدن ^۱	خواستن	استادن	استیدن
خوابیدن	خفتن	افتادن	افتیدن
انگاریدن	انگاشتن	گستردن	گستربیدن
ریسیدن	رشتن	جستن	جهیدن
هلیدن	هشتن	ریستن	ر...ن
گسلیدن	گستن	گشتن	گردیدن
درویدن	درودن	روفتن	روبیدن
		شکفتن	شکفیدن

۱. بخشود مرگیو را شهریار بخواهید آن جام گهر نگار

[فردوسی]

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند، یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آزیدن	آهختن	آختن
فرازیدن	فراختن	فراشتن
شنتن	شنیدن	شندن
خفتیدن	خسبیدن	خفتن
گذاریدن	گذاردن	گذاشتن
انگاریدن	انگاردن	انگاشتن
آزاریدن	آزاردن	آزردن
گزاریدن ^۱	گزاردن	گراشتن
سپاریدن	سپاردن	سپردن
گشاییدن ^۲	گشودن	گشادن

تبصره. صیغه‌های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعل‌ها قیاسی آمده است، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیح تر است، چه فصحای بعد از مغول آنها را کمتر به کار برده‌اند.

صیغه‌سازی

غیر از افعال قیاسی تمام که تمام صیغه‌ها را می‌توان از روی ریشه واحد ساخت سایر افعال را نمی‌توان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال

۱. سپهدار چون در بیابان رسید گزاریدن و ساز لشکر بدید

۲. در ادبیات پهلوی نیز این افعال به هر دو صورت دیده می‌شود - جز اینکه در خط پهلوی دال‌های ماضی و مصدر عموماً «ت» بوده و بعدها به «د» بدل شده است مانند: «کرت، افتات، دیت، آمت»، به جای: «کرد، افتاد، دید، آمد».

قیاسی غیرتام و افعال سمعانی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تخفیف یافته و یا به حروف دیگر مبدل می‌شود و علامت ماضی نیز در فعل‌ها تغییر می‌پذیرد، و هر قاعده‌ای از برای شناختن این اختلافات به وجود آوریم باهمه پیچیدگی که دارد باز هم استثنای‌ای پیدا می‌شود، بنابراین طریق اسهله برای شناختن افعال فارسی آن است که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم: یعنی مصدر و صیغه‌های ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه‌ها را از فعل امر، زیرا این دو صیغه مختص‌ترین این دو قسمت می‌باشد.

بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه‌های آن را به ترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را به دست آورد و این قاعده در فعل‌های قیاسی و سمعانی بی‌تفاوت قابل اجراست.

تمرین صد و ششم

معین کنید کدام یک از این فعل‌ها قیاسی و کدام سمعانی است:
خوابید، طلبید، توانست، دید، دانست، افتاد، نوشت، گشود، رفت.
بعد معین کنید که چگونه از این فعل‌ها مصدر و اسم مفعول می‌توان ساخت و در این سطور بنویسید:

.....
.....
.....
.....
.....

صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید

۱. « مصدر » چون: افتاد و افتادن، نشست و نشستن، دید و دیدن و غیره.
۲. « اسم مفعول » چون: افتاده، نشسته، دیده.
۳. « حاصل مصدر » چون: دیدار، و « صیغه مبالغه » چون: گرفتار و غیره.
۴. « مصدر مخفف » چون: رفت و آمد، زدوبست، کرد و خورد و غیره.
۵. « سایر صیغه‌های ماضی » چون: رفتم، رفته، (...) رفتم، رفته، رفتهند.

صیغه‌هایی که از امر می‌آید

۱. « اسم مصدر » چون: کن و کنش، رو و روش، بین و بینش، کوش و کوشش و غیره.
۲. « مضارع » چون: کند، رود، بیند، کوشد و غیره.
۳. « اسم فاعل » چون: کننده، رونده، بیننده، کوشنده و غیره.
۴. « صفت فاعلی » چون: کنان، روان، کوشان و غیره.
۵. « صفت مشبهه » چون: کوشاء، روا، بینا، جویا و غیره.

تمرین صد و هفتمن

آیا قاعده‌ای هست که از « کند » بتوان مصدر آن را به دست آورد؟

آیا می‌توان از « دادن »، سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده به دست آورد؟

آیا اسم فاعل را می‌توان از « کشتن » به دست آورد؟

آیا از فعل امر می‌توان اسم مفعول را به دست آورد؟

آیا از اسم مصدر « کنش » می‌توان مضارع را به دست آورد؟

۶. «دعا» چون: کناد، مکناد، بیناد، مبیناد، رواد، مرواد وغیره. فایده: برای اینکه از قاعده قدیم زیاد منحرف نشده باشیم باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرایاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل، هم‌ریشه فعل را به دست آورده و چگونگی آن را دریابیم و هم صیغه امر و ماضی را بطبق قاعده‌ای که ذکر شد پیدا کنیم و باقی‌ها را از آن روابسازیم.

مثال صیغه‌هایی که از ماضی می‌آید

ما نند	می‌شود	به افزودن	ماضی
دیدن	مصدر	نون (به آخرش)	دید
دیدار	حاصل مصدر	آر (به آخرش)	دید
دیده	اسم مفعول	ه (به آخرش)	دید
دید	مصدر مخفف	به همان صورت	دید
دیدم	اول شخص	م (به آخرش)	دید
دیدی	دوم شخص	ی (به آخرش)	دید
دیدیم	اول شخص جمع	یم (به آخرش)	دید
دیدید	دوم شخص جمع	ید (به آخرش)	دید
دیدند	سوم شخص جمع	ند (به آخرش)	دید

تمرین صد و هشتم

از «رفت، گشاد، فرمود، خرید» تمام صیغه‌هایی که از ماضی می‌توان ساخت بسازید و بنویسید.

مثال صیغه‌هایی که از «امر» می‌آید

امر	با افزودن	می‌شود	مانند
بین	شین (به آخرش)	اسم مصدر	بینش
بین	دال (به آخرش)	مضارع	بیند
بین	نده (به آخرش)	اسم فاعل	بیننده
بین	آن (به آخرش)	صفت فاعلی	بینان ^۱
بین	آ (به آخرش)	صفت مشبه	بینا
بین	يد (به آخرش)	جمع	بینید

تمرین صد و نهم

از «برو، بزن، مگوی، بگیر، آموزش، کوشش، بینش» فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبه بسازید و بنویسید. ریشه‌های فعلی که در این شعر هست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید:

محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش

۱. شنیده نشده است.

جدول مصدر و ماضي و ملحقات

صيغة مبالغه	حاصل مصدر	اسم مفعول	سوم شخص ماضي	مصدر
پدیدار ^۱	دیدار	دیده	دید	دیدن
(ندارد)	(ندارد)	دانسته	دانست	دانستن
(ندارد)	رفتار	رفته	رفت	رفتن
خریذار	(ندارد)	خریذه	خرید	خریدن
(ندارد)	کردار	کرده	کرد	کردن
(ندارد)	خفتار ^۲	خفته	خفت	خفتن
(ندارد)	جُستار	جُسته	جُست	جُستن
(ندارد)	کشтар	کشته	کشت	کشتن
(ندارد)	داشتار ^۳	داشته	داشت	داشتن
پذیرفتار	(ندارد)	پذیرفته	پذیرفت	پذیرفتن
فروختار	(ندارد)	فروخته	فروخت	فروختن
خواستار	(ندارد)	خواسته	خواست	خواستن
برخوردار	(ندارد)	خورده	خورد	خوردن
بردار	(ندارد)	برده	برد	بردن

۱. پدیدار از فعل دیدن است به علاوه باء فارسي که اصل باء اضافه است.

۲. خفتار در فارسي کمتر دیده شده و جا حظ آن را استعمال کرده است (كتاب الناج - طبع قاهره).

۳. داشتار در زيان پهلوی متداول بوده و در زيان دری به نظر نرسیده است.

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

صفت مشبه	صفت فاعلی	اسم فاعل	مضارع	امر	مصدر
بینا	(ندارد)	بیننده	بیند	بین	بینش
دانان	(ندارد)	داننده	داند	بدان	دانش
روا	روان	رونده	رود	برو	روش
(ندارد)	(ندارد)	خَرَنَدَه	خَرَد	بَخَر	۱...
(ندارد)	کنان	کننده	کند	بکن	کش
(ندارد)	(ندارد)	خوابنده	خوابد	بخواب	...
(ندارد)	نالان	نالنده	نالد	بنال	نالش
جویا	جویان	جوینده	جوید	بجوی	جویش
کوشما	کوشان	کوشنده	کوشد	بکوش	کوشش
توانا	(ندارد)	تواننده	تواند	بتوان	توانش
(ندارد)	نمایان	نماینده	نماید	بنمای	نمایش
سوزا	سوزان	سوزنده	سوزد	بسوز	سوزش
پذیرا	پذیران	پذیرنده	پذیرد	بپذیر	پذیرش
(ندارد)	خواهان	خواهنده	خواهد	بخواه	خواهش

۱. جاهایی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است.

فایده: برای اینکه از قاعده قدیم زیاد منحرف نشده باشیم، باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرایاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل، هم ریشه فعل را به دست آورده و چگونگی آن را دریابیم و هم صیغه امر و ماضی را بر طبق قاعده‌ای که ذکر شد پیدا کنیم و باقی‌ها را از آن رو بسازیم.

تمرین صد و دهم

از این اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صیغه‌های آن را نشان دهید:

چو یکران تو سن زدش بر زمین	چه خوش گفت بهرام صحرانشین
که گر سر کشد باز شاید گرفت	دگر اسبی از گله باید گرفت
که سودی ندارد چو سیلاپ خاست	بیند ای پسر دجله در آب کاست
بکش ورنه دل برکن از گوسفند	چو گرگ خبیث آمدت در کمند
عدو در چه و دیو در شیشه به	بد اندیش را جاه و فرصت مده
چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب	مگو شاید این مار کشتن به چوب
مزاجش توانگر بود همچنان	اگر خود نیابد جوانمرد نان
که ضایع نگرداندت روزگار	تو گر قیمتی گوهری غم مدار

[بوستان سعدی]

جلد دوم

نوع چهارم: مبهمات

مبهمات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را به طرز مبهم نشان دهدند
مانند: هر، کس، اند، دیگری، هیچ، چند، این و آن، فلان، بهمان و غیر آن.
هر»:

هر که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد
[نظمی]

کس نایابد به خانه درویش که خراج زمین و باغ بد
[سعدی]

گاهی یاءِ نکره به آن افزایند:
کسی کو خریدار نیکی شود نگوید بدی تا بدی نشنود
[فردوسی]

«کسان» جمع کس است:
چو دستت به چیز تو نبود رسان چه چیز تو باشد چه چیز کسان
[اسدی]

«هیچ»:

گر هیچ سخن گویم با توز شکر خوشتر
صد کینه به دل گیری صد اشک فروباری

[منوچهری]

بعد از «هیچ» غالباً فعل نفی آورند:
 سخن هیچ بهتر ز توحید نیست با ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
 [فردوسی]

تمرین اول

مبهمات را معلوم کنید:

که گردون همیشه نگردد به داد
به هر کار در داد و خوبی بسیج
پرستندگان را مپیچ از نیاز
چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ
 [اسدی]

از قصای آسمان در حبس ماست
 [مولوی]

چندین هزار شعر بدیع بلند ماند
 [مسعود سعد]

بر سر کوی تو فلان را که کشت
 [نظمی]

نماند از کس نشان آشنایی
 [حافظ]

ز دیوان شمر مشمرش آدمی
 [فردوسی]

به درد کسان دل مدارید شاد
به زنھاریان رنج منمای هیچ
مگیر ایچ مزدور را مزد باز
بسا کس که یکدانگ ندهد به تیغ

کان فلان طوطی که مشتاق شماست

لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من

گفت فلان نیمشب ای گوژپشت

پدید آمد رسوم بیوفایی

هر آنکو گذشت از ره مردی

گاهی هم فعل مثبت آورند:
بگفتا هیچ دل پرپیچ دارم اگر این خربیفت هیچ دارم

[عطار]

«هیچکس» - از مبهمات مرکب است:
بدمگوی و بدمکن باهیچکس درهیچ حال
تانه بد گوید کست نه باشدت بیمی زکس

[ابن‌یمین]

«آن و این»، «این و آن» - هرگاه مرجع معینی نداشته باشند از مبهمات محسوب می‌شوند:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگوییم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شدبه آن واين
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

[کلیم کاشانی]

«فلان وبهمان» - کنایه از اشخاص غیرمعین است:
شکر ایزد را که ما را خسروی است کارساز و کارمند و کاردان
کس نداند گفت اندر هیچ جنگ پشت او دیده است بهمان و فلان

[فرخی]

«دیگری و دیگران» - کنایه از اشخاص غیرمعین است: در راز خود
دیگری را انباز مکن. آنچه خویش را نپسندی دیگران را مپسند.

«دگری و دگران» - مخفف دیگری و دیگران است: هنوز نگران است
که ملکش با دگران است.

«یکدیگر و یکدیگر» - از مبهمات مرکب است: به یکدیگر آزار مرسانید.
«چند» - کنایه از عددی غیرمعین است:

به کوه اندرش چشمی بد نیز چند به کام اندرون آب هریک چو قند

[اسدی]

گاهی به آخر آن حرف «ی» افزایند:
خروشی برآورد بیژن چو شیر ز ترکان برفتند چندی دلیر
گاهی «یک» در اول آن در آید:
یک چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن را دوا طبیب

[ارودکی]

«چند» - چون پرسش را برساند از ادوات پرسش است:

تمرین دوم

روی مبهمات خطی بکشید:
عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیامیزی؟ گفت چه کنم قومی را که عیب من از
من پنهان دارند و با دیگران می‌گویند.

[عطار]

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

[سعدي]

خبری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

[سعدي]

با همه اهل جهان گرچه از آن
تو چنان زی که بمیری برهی
بیشتر گمراه و کمتر به رهند
نه چنان چون توبمیری برهند

[جامی]

با چنین خلق و چنین رسم گر او را گویند
که فرشته است همانا که نباشد پنهان

[فرخی]

چند ازین فرقت و بر جان ز غم فرقت رنج
چند ازین دوری و بر دل ز پی دوری غم

[فرخی]

«چندان و چندین»:

چندان که گفتم غم با طبیان درمان نکردند مسکین غریبان

[حافظ]

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست

[خیام]

«اند» - کنایه از عدد غیرمعین است بین سه و نه:

یاد دارم به سال پنجه و اند به حقیقت نگویمت که به چند

«همه» - نیز از جمله مبهمات است و برگروه نامعین دلالت کند:

همه سرکشان امر او را متایع همه خسروان رای او را مسخر

[فرخی]

گاهی «همه» به معنی سراسر است:

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا

همه دشت سبزه است و آن سبزه در خور

[فرخی]

تمرین سوم

به جای نقطه‌ها یکی از مبهمات را که مناسب است بگذارید:
پدری پسر را گفت با... آشنا سخن مگوی - با... کس سخن به تندي نشاید گفت
- از... که فرو خوری امیر تو شود - ... کس نمی‌داند که تکلیف او چیست باید
بیاموزد - روزی... به کوشش او بستگی دارد - انجام این کار... رنج ندارد - این
مطلوب را از... پرس - شصت و... سال زندگانی کرد - از بدگویی... باک مدار.

«همگان و همگی» - نیز از مبهماتند.
«همه کس» - از مبهمات مرکب است:
همه کس از قبل نیستی فغان دارد گه ضغیفی و بیچارگی و تنگی حال
[غضائری]

«همان و همین»:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقة مهر بدان نام و نشان است که بود

[حافظ]

«چنان و چنین» - از مبهمات مرکب باشند:
چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنان بود صدفی کش چنین بود گوهر

[عنصری]

تمرین چهارم

در این عبارات و اشعار روی مبهمات خطی بکشید:
شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده‌ای آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع سخندانی. صاحب گفت ای فلاں از برای ما عجب قطار شتری آورده‌ای که اگر کسی مهارشان بگشاید هریک به گله دیگر گراید.

همیگنی به دعوی دی که باشد به پیش شعر عذیم انگیین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی به دیوانت نبینم غیر ازین هیچ
اگر هریک به جای خود رود باز بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ

[جامی]

بر آن زندگانی بباید گریست هرآن کس که در بیم و اندوه زیست
بود زندگانی و روزیش تنگ دگر هر که دارد ز هر کار تنگ
که نگذارمی حاجت کس به کس مرا کاشکی بودی آن دسترس

نوع پنجم: ادوات پرسش

کلماتی را که در سؤال و استفهام به کار رود ادوات پرسش نامند مانند:
«که» در اشخاص:

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
[فردوسی]

«چه» در اشیاء:

چه کاراست پیش امیر چودانم که گر میر پیشم نخواند نمیرم
[ناصرخسرو]

«کو» در مکان:

می‌گفت به آواز که افسوس افسوس
کو بانگ جرس‌ها و کجا ناله کوس

[خیام]

«کجا» در مکان:

خانه من جست که خونی کجاست
ای شه ازین بیش زیونی که راست

[نظمی]

«کدام و کدامین» در تردید:
ندانم در آن گرد تاریک رنگ که یاران کدامند و خصمان کدام

[سعود سعد]

آن شب قدری که گویند اهل معنی امشب است
بارب این تأثیر دولت از کدامین کوک است

[حافظ]

«چون» در چگونگی:

چون است حال بستان ای باد نوبهاری
کز ببلان برآید فریاد بیقراری

[سعدی]

«چند» در مقدار و زمان:

چند پری چون مگسی بهر قوت در دهن این تنہ عنکبوت
[نظمی]

«کی» در زمان:

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید

[فرخی]

«مگر» در انکار:

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت

[سعدی]

«هیچ» در انکار:

تمرین پنجم

در این اشعار و عبارات ادوات پرسش را معلوم کنید:

زاری نریمان بر مرگ گرشاسب:

کجاست آن دل وزور و بازوی چیر	نریمان همی گفت زار ای دلیر
کجاست آن به هر کشوری تاختن	کجاست آن سواری و صف ساختن
چو گنجت بینباشت بگذاشتی	جهان گشتنی و رنج برداشتی
چه بودت که با ما به جنگی و خشم	کهان سوی فرمانت دارند چشم

[اسدی]

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید کدام است. کدام باد بهاری وزید در آفاق، که باز در عقبش نکبت خزانی نیست. کو اهل دلی که محروم راز بود. کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر.

ای که هرگز فراموشت نکنم
هیچت از بنده یاد می‌آید
[سعدي]

تمرین ششم

به جای نقطه‌ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید:

... می‌داند عاقبت کارها... است. با ... توان گفت که درد ما... است. به خاطر ندارم
که... با تو این سخن را گفتم. دوستان و یاران... رفتند. آن قلم که خریدی... برده. حال
مریض شما... است. برادر من با تو... گفت. این جماعت... ند. اینک قلم و مداد... را
ترجیح می‌دهی. از چوپان پرس که گله... است. جوانی با پیری گفت این کمان که بر
پشت داری به... می‌فروشی؟ معنی این کلام را... می‌داند. من... چنین گفته بودم.
برادرت... می‌داند که... می‌گوید. ندانم... دیده‌ام در کتاب. من... می‌دانم مقصود تو
چیست. از... دوست رنجیده. قیمت این کتاب... است.

تمرین هفتم

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید:

سوی خورشید بینی دیده دریند
به حربا گفت خفاشی که تا چند
ازین پیکر که سازد چشم خیره
چرا عالم کنی بر خوبیش تیره
ز نشرهاش کان الماس دیده است
به غیرازتیرگی چشمت چه دیده است
طپان چون ماهی بی‌آبی از وی
چه دیدی کاینچنین بیتابی از وی
برو کوتاه کن دستت ز فتراک
تو را جا در مغاک، او را بر افلک
برو کوتاه طلب یاری که آن یار
به غیرازتیرگی چشمت چه دیده است
گهی پیرامن خوبیشت دهد بار
چو پروانه طلب یاری که آن یار
تو شب‌های سیه دیدی چه دانی
تو شبانه روشن شدی یک چشم سوزن
فروغ این چراغ آسمانی
بر او می‌دوختی صد دیده چون من
گرفت روشن شدی یک چشم سوزن
[وحشی]

در جمع «که» گویند: کیان، و در جمع «چه»: چه‌ها.
چون «که و چه» به فعل «است» متصل شوند گویند: کیست و چیست.
در «که و چه» حالات اسمی جاری است:
مثال حالت فاعلی:

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

[حافظ]

چه بودت که از جان بردی امید بلر زیدی از تاب هیبت چو بید
[سعدی]

مثال حالت مفعولی:
که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
[سعدی]

ما که به سیراب زمین کاشتیم زانچه بکشتیم چه برداشتیم
[نظمی]

تمرین هشتم

حالات «که و چه» را در عبارات و اشعار ذیل معین کنید:
که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن می‌گفتند؟ چه بهتر از دوست خوب
است؟ از چه نومیدی و به چه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که بادوام‌تر است؟
که از تو بهتر می‌نویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است؟ برای چه از
سخن من رنجیدید؟ با که گویم که سخن فهم تواند کردن؟ این خط را با چه نوشته؟
از چه اندیشه داری؟ توانگر حقیقی کیست؟ شجاع حقیقی که را گویند؟ از چه او را
بیم می‌دهد؟ رفتار که ناپسند بود؟ از دست چه شکایت و فریاد دارد؟
تحم ادب چیست وفا کاشتن حق وفا چیست نگهداشتن

مثال حالت اضافی:

پیش که برآورم ز دستت فریاد

هم پیش تو از دست تو می خواهم داد

[سعدی]



با که وفا کرد که با ما کند
با سر خود بین که چه بازی کنم

→ صحبت گیتی که تمنی کند
تا کی و کی دست درازی کنم

فصل چهارم

عدد

عدد لفظی است که در تعیین عده اشیا و اشخاص به کار رود و شماره آن را بیان کند چنان که گوییم: «دو کتاب و پنج قلم» لفظ دو و پنج عدد است و عده کتاب و قلم را تعیین می نماید.
عدد بر چهار قسم است: اصلی، ترتیبی یا وصفی، کسری، توزیعی.

اعداد اصلی

اعداد اصلی در زبان پارسی بیست کلمه است از این قرار: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

عدادهای دیگر از قبیل: یازده،دوازده، سیصد، دوهزار، صدهزار، از ترکیب این اعداد به حصول پیوسته‌اند.

در ترکیب اعداد این روش را معمول می دارند: از یازده تا نوزده عدد

تمرین نهم

عددهایی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید:

ابا گرز بنشست بر تخت زر
که گنج بزرگان نشاید نهفت
شود گنج و دینار بر چشم خوار
که ده جام زرین بیار از نهفت
ده از نقره خام هم پرگهر
ز فیروزه جامی دگر لا جورد
به مشک و گلاب اندر آمیخته
ده اسب گرانمایه زرین لگام
که ده خوان زرین بنه پیشگاه
پریروی ده با کلاه و کمر
یکی افسر خسروی ده کمر
ندارد دریغ از پی نام و گنج
دهد بر روان سیاوش درود
فزوون است بالایش از ده کمند
همه کاسه رود آتش اندر زدن
پس هیزم اندرتمند سپاه
همان سوختن کوه کار من است
به رزم اندرون کرکس آرم به بزم

[فردوسی]

از آن پس جهاندار پیروزگر
در گنج دینار بگشاد و گفت
گه کوشش و کینه و کارزار
جهاندار از آن پس به گنجور گفت
شمامه نهادند بر جام زر
پر از مشک جامی ز یاقوت زرد
عقیق و زمرد بر او ریخته
پرستنده باکمر ده غلام
وز آن پس به گنجور فرمود شاه
برآمیز دینار و مشک و گهر
دو صد خز و دیباي پیکر به زر
چنین گفت کاین هدیه‌ای را که رنج
از ایدر رود تا سوی کاسه رود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند
دلیری از ایدر بباید شدن
بدان تا گر آنجا بود رزمگاه
همان گیو گفت این شکارمن است
و گر لشگر آید نترسم ز رزم

کوچکتر را که از جنس آحاد است بر عدد بزرگتر که از جنس عشرات
است مقدم دارند مانند: یازده،دوازده، هفده.

گاهی به حسب ضرورت عدد بزرگتر را مقدم آورند مانند:
از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را به وسیله
«و» بر آن عطف کنند مانند: بیست و یک، سی و هفت، هفتاد و پنج. از
صد به بالا باز عدد کوچکتر را پیشتر آورند مانند: چهارصد، هفتصد،
هشتاد، ده هزار.

۱. به جای کلمه دویست «دوصد» و به جای سیصد کلمه «تیرست» را
به کار بردند چون:

گزین کرد هم در زمان پهلوان ده و دوهزار از دلاور گوان
[اسدی]

که به جای دوازده «ده و دو» گفته و مثل:
ده و شش هزار از مهان سرای ز گوهر کمرشان ز دیبا قبای
[اسدی]

من کیستم که بر من نتوان دروغ بستن
نه فرص آفتابم نه ماه ده چهاری

[منوچهری]

بزرگی سراسر به گفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست
و مانند

سیه گوش تیرست هریک به بند پلنگان آمخته هشتاد و اند
[اسدی]

که به جای سیصد، «تیرست» گفته است.

۲. در سایر اعداد نیز شرعاً تصرف روا داشته‌اند چنان‌که:

ز ابیات غرا دو ره سی هزار مر آن جمله در شیوه کارزار

[فردوسی]

دوره صد هزار از یلان برشمرد به مهتر پسر داد خاقان گرد
[اسدی]

که «دوره سی هزار» به جای شصت هزار و «دوره صد هزار» به جای
دویست هزار استعمال نموده‌اند.

۳. «چند» عدد نامعلوم را می‌رساند چنان که گویی: «چند شاگرد
دیدم» که عده‌شانگردان معلوم نیست.

چندان و چندین هم در مقدار غیرمعین استعمال می‌شود.

تمرین دهم

متقدمان گاهی به جای عدد حروف ابجد را به کار می‌برده‌اند. بدین طریق که:
ابجد، هوز، خطی: نماینده آحاد است تا اولین پایه عشرات و به ترتیب هر حرف
یکی از مراتب آحاد را نشان می‌دهد چنان که — «الف» بر عدد یک و «ب» بر عدد دو
دلالت می‌کند و بر این قیاس تا حرف «ی» که کنایه از عدد ده می‌باشد و نخستین پایه
عشرات است و ده ده اضافه می‌گردد. کلمن، سعفصن: نماینده مراتب عشرات است و
از بیست تا نود را معین می‌کند. قرشت، ثخذ، ضظغ: مراتب مآت را تا اولین پایه
الوف بیان می‌نماید و صد صد علاوه می‌شود. اینک مجموع حروف ابجد و اعدادی
که از آنها به دست می‌آید:

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰

ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

این حروف را شعرابرای ضبط تواریخ به کار برد و در آن ذوق صنعت و لطف
طبع به خرج داده‌اند چنان که جزء صنایع مهم شعری قرار گرفته است.

۴. کلمه «اند» از «سه» تا «نه» را می‌رساند چنان‌که: «هفتاد و اند سال در

جهان بزیست.»

و مرادف آن در زبان تازی «بِضْع» و «أَيْفَ» است.

تمرین یازدهم

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید:

به گردش بزرگان لشکر دو بهر
دگر نیم ازین بار دینار کرد
گزیده همه یک یک از خواسته
بهم پود با تار بر تافته
که بد کمترین جامه سی من به سنگ
پری چهره خادم هزار و چهل
همه با ستور و سلیح و قبای
همه زیر برگستانهای چین
از ارغون و از تازی تیزگام
که مردی یکی برگرفتی به رنج
غلافش ز دیبا نگار از گهر
به تن همچو پاشیده بر قیر شیر
صد و شست طغرل همه به گزین
ز فرش و نمد بارشان گونه گون
ز میشان دوشان هزاران هزار
که هر یک به صد ناز پروده بود
[گرشااسب نامه]

جهان پهلوان بود به میان شهر
شتر سی هزار از درم بار کرد
ز دُر چارصد تاج آراسته
ز زر پیرهن سی و شش بافته
ز زربفت صد تخت بر رنگ رنگ
کنیزان دگر سی هزار از چگل
دو ره ده هزار از بتان سرای
ده و شش هزار اسب نو کرده زین
هزار اسب دیگر به زرین ستام
ز زر خشت تیرست و سی بار پنج
صدوسی سپر گونه گونه ز زر
دو ره چارصد یوز بدمیش گیر
دو صد باز و افزون ز سیصد خشین^۱
دو ره سی هزاران ز تازی هیون
ز گاوان صد و سی هزار از شمار
چو پنجه هزار دگر برده بود

۱. بازی که پشت آن کبود باشد و چشمانش سیاه.

معدود و ممیز اعداد اصلی را اکنون در همه حال مفرد و پس از عدد
آورند مانند:

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین هزار بنده ندارد دل خداوندی
[شهید بلخی]

ولیکن فصحاء پیشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده‌اند مانند:
برادر بُد او را دو اهریمنان یکی کهرم و دیگر اندیرنان
[دقیقی]

چون خردی بزرگ آورد دستبرد به از صد بزرگان کشان کار خرد
[اسدی]

چه‌اند این لشکر تازنده هموار که‌اند این هفت سالاران لشکر

تمرین دوازدهم

در این جمله‌ها عده‌های مبهم و صريح را به وسیله عدد (۱) و (۲) معلوم دارید:
چند روزی در خانه به سر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم. محسن
امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می‌کند.

گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که به گلزارندید است و سمن زار
[منوچهری]

از پس خویشم کشید بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
[ناصرخسرو]

پدر من شصت و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود. روdkی در سال
سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت.

در درج سخن بگشای در پند غزل را در به دست زهد دربند
به آب پند باید شست دل را چوسالت برگذشت از شصت و از اند
[ناصرخسرو]

وین هفت گوهان گدازان را
سقراط باز بست به هفت اختر
[ناصرخسرو]

پناه میران دایم سپاه باشد و شهر
بوند این دو امیران پناه شهر و سپاه

[قطران]

تمرین سیزدهم

معدودهای جمع را معین کنید:

علی بن هیصم که این هفت حرف
چرخ نارد به حکم صد دوران
همچنان کت بود و هست از بعد این مأمور باد
هفت آبا بهر تأیید تو با چار امهات
به صدقان بنزاید یکی نتیجه چو تو

[سنایی]

تخم دولت تاکتون بر امتحان افشارانه اند
[انوری]

کز دو عالمشان تبرا دیده ام
گفتا توان اگر نشدی شاه شاه قام
پس از تنزیل وحی از هفت قرا
در رقص کشد سه خواهران را
این چار مادر و سه موالید بینوا
جدولی راهفت دریا ساخت از فیض عطا
زهفت کشور جانم ببرد قحط و وبا
نهادمش به بهای هزار و یک اسماء

[خاقانی]

پیشت آرم هفت مردان را شفیع
گفتم زشاه هفت تنان دم توان شنید
پس از تحصیل دین از هفت مردان
زهره به دو زخمی از سر نعش
بودند تا نبود نزولش درین سرای
پس برآن سد مبارک ده انامل برگشاد
که او به پنج انامل به فتح باب سخن
طولیله سخنش سی و یک جواهر داشت

و این استعمالات مخصوص شعر است و در نثر نیاید.

هرگاه محدود دارای عده معین و محدود باشد غالباً به صورت جمع استعمال می‌شده است مانند: چهار اسطقسات و چهار ارکان و چهار امهات (عناصر چهارگانه) و هفت قراء و سه خواهران و سه موالید و ده انامل و پنج انامل و هزار و یک اسماء.

هرگاه در آخر محدود یا نکره درآید تقدم آن بر عدد روا باشد چنان که گویی: «مردی پنج برفند، و سالی دو برآمد.» و در این صورت عدد معنی و صفتی به خود می‌گیرد.

یاء نکره در عدد «یک» گاه به آخر عدد و محدود پیوسته شود مانند:
یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهنده زند و استا سرش

[فردوسی]

یا آنکه تنها به عدد متصل گردد چون:

به قلب سپاه اندر و نوشزاد یکی ترک رومی به سر برنهاد

[فردوسی]

تمرین چهاردهم

معدودهایی که مقدم است از معدودهایی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید:
خصمان چیرگی کردند و سواری دویست برافکنند و رزمی صعب اتفاق افتاد و
از لشگر ما مردی پنج گرفتار آمدند.

اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم خود روی به قرپوس زین نهاده و شمشیر کشیده به دست و اسب می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آیید.

[بیهقی]

و گاه تنها در آخر معدد ذکر شود:
یک پلنگی طفلکان نوزاده بود گفتم او را شیر ده طاعت نمود
[مولوی]

گاه کلمه «یکی» را با تشدید آورده‌اند:
زیکی چراغ آتش افروختن توان لشکر نامور سوختن
[اسدی]

عدد یک و معدد آن را بدون یاء وحدت هم می‌توان استعمال نمود:
چوگشتاسب ننشست یک شهریار به بزم و به رزم و به رای و شکار
[فردوسی]

تمرین پانزدهم

استعمال مختلف «یک» را نشان دهید:
یکی ابر برخاستی پر ز گرد
درفش مرا سر نگونسار کرد

[فردوسی]
یک مرد به نام به که صد زنده به ننگ.
هزار دوست بگیر که اندک است و یک دشمن مگیر که بسیار است.
به یک دست دو هندوانه برتوان داشت.

یکی نامداری که با نام او شدستند بینام نام‌آوران
[منوچهوری]

یکی نره گوری زده بر درخت نهاده بر خویش کوپال و رخت
گزین کن یکی مرد جوینده راه که با من بباید به نخجیرگاه
یکی جام زرین پر از باده کرد از او یاد مردان آزاده کرد

[فردوسی]
یکی سواری از لشکر برآمد و تیغی آبدار برکشید و از ناگاه در خیل دشمن افتاد.

در شعر محدودی را که یاء نکره به آخر آن متصل نشده باشد بر عدد مقدم می‌توان داشت مانند:

بسی رنج بدم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
[فردوسی]

میان گل و سوسن و مرغزار روان چشمۀ آب بیش از هزار
[اسدی]

که در اصل «سی سال» و «بیش از هزار چشمۀ آب» بوده است.

معدود را گاه با «از» استعمال کنند مانند این دو بیت:

دگر صد هزار از گهردار تبغ زپیش و پس خود همی تاخت میغ
هزار اسب رود از فسیله گزید دو ره ده هزار از بره سر برید
[اسدی]

هرگاه دو عدد در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها به یکدیگر جایز نیست. چنان که گویند: پنج شش منزل خریدم، و سه چهار کتاب خواندم. و در این هنگام اگر دو عدد از طبقه هم (آحاد یا عشرات...) باشند معدود در آخر اعداد آید، مثل «دو سه شاگرد آمدند». که معدود تنها در آخر ذکر می‌شود.

و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند معدود در آخر هر یک مذکور گردد چنان که گویی: «نه کتاب ده کتاب خوانده‌ام» که معدود تکرار شده و روا نیست که بگویی «نه ده کتاب خوانده‌ام» و بر این قیاس «نوزده شاگرد بیست شاگرد رفته‌ام» رواست و «نوزده بیست شاگرد رفته‌ام» روا نیست. حذف معدود در نظم و نثر معمول است مانند:

پدرشان زگیتی چو بربست رخت شدنداين دوجوينده تاج و تخت
[اسدی]

و در این هنگام عدد را جمع نیز می‌بنندند مثل:

به یکی جای بودند خوش هردوان
همه راه همپرسش و همعنان
ومانند:

سالار کیست پس چو ازین هفتان هریک موکل است به کاری بر
[ناصرخسرو]

هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت
کنند پس عدد آورند: دو مر قند، سه خروار شکر، چهار سیر نبات، دو



تمرین شانزدهم

مواردی که محدود مقدم است نشان دهید؟ چند جا محدود با «از» استعمال شده
است؟ در چند مورد عدد مقدم است؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند. یک
جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد.

این مگر خویش است با آن طوطیک این مگر دو جسم بود و روح یک
[مولوی]

به یک عطا سه هزار از گهر به شاعر داد از آن خزینگی زرد چهره لاغر
[عنصری]

کتابخانه ملی سی و یک هزار جلد کتاب دارد، کتابخانه مجلس دارای هزار نسخه
خطی است، جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه‌ها به مطالعه
مشغولند.

گزین کرد پنجه هزار از سوار پیاده دگر نامور چل هزار
ولی آرزو دارم از تو یکی
کشیدند درهم سپاهی بزرگ
دوره صد هزار از سران سترک
[اسدی]

مثقال چای.

گاه پس از عدد لفظی مناسب معدود آورند^۱ بدین قرار: در انسان: نفر، در حیوان: رأس، در لباس و فرش: دست، در شمشیر و تفنگ: قبضه، در توپ: عراده، در کشتی: فرونده، در کتاب: جلد، در شال: طاقه، در تخمه و پسته و نظایر آن: دانه و عدد، در انگشتی: حلقه، در لولو: رشته. و این کار قیاسی نیست و همه جا آورده نمی‌شود و نزد پیشینیان هم متداول نبوده است.

نویسندهان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد دو و سه، کلمه «دیگر»

تمرین هفدهم

به جای نقطه‌ها معدود مناسب بگذارید:

پنج... زود به آموزشگاه حاضر شدم. دیشب ییست ... کتاب خواندم. پنج شش... پیش در خیابان با یکی از دوستان مصادف شدم. یک... پیش از آفتاب پدرم مرابیدار کرد. برای دستگیری فقرا ده... اعانه خواهم داد.

تمرین هجدهم

در قطعه ذیل عده‌های تردیدی را معین کنید:

سال و مه کردی به کوه و دشت گشت	در حدود ری یکی دیوانه بود
گاه قرب و بعد این زرینه طشت	گفت ای آنان کتان آماده بود
قادم و قندز به سرما هفت هشت	توزی و کتان به گرما پنج شش
بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت	لذت هستی و رنج نیستی

۱. استعمال الفاظ مناسب معدود در قرن اخیر متداول گردیده و بخصوص نویسندهان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پایبند بوده‌اند و خلاف این رسم را غلطی زشت می‌شمرده‌اند و اکنون هم بعضی این روش را می‌پسندند و به کار می‌بنند.

افزوده و در تقسیم بدین طریق می‌آورده‌اند: «نخست، دو دیگر، سه دیگر» ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و «چهار دیگر» یا «پنج دیگر» نگفته‌اند.

هرگاه عدد بیش از یک و محدود لفظی عام باشد آن را توضیح دهنده مانند:

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی دل راد و زبان مدح گستر
[عنصری]

دو چیز طیره عقل است: دم فرویستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

[سعدی]

و باشد که آن را به وسیله تقسیم و به اضافه لفظ «یکی» و «دیگر» تفسیر کنند. مثل:

خدای را دو جهان است فعلی و عقلی
یکی به ما یه قلیل و دگر به ما یه کثیر
جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه
یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر

[عنصری]

تبصره. اعداد از صد به بالا جمع بسته می‌شوند مانند: صدها، هزارها، هزاران، صدهزاران. و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف محدود در شعر.

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آن است که بیان مرتبه محدود کند مانند: پنجم و چهارم. که مفاد آن چیزی است که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه عدد در معنی صفت است آن را وصفی نیز گویند.

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی می‌گیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضموم کنند و ممیزی به آخر آن درآورند مانند: دوم، سوم، چهارم، پنجم، بیستم، و نظایر آن.

به جای کلمه «یکم» نخست و نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پارسی متروک است.

گاه در پایان اعداد وصفی «ین» اضافه کنند مانند: دومین، هفتمین، دهمین، صدمین، هزارمین و امثال آنها.

لفظ دوم و سوم را دویم و سیم نیز گویند و نویسنده در آخر عدد

تمرین نوزدهم

در این اشعار کجا محدود ذکر شده و کجا حذف شده است:

حکایتی است به فضل استماع فرمایید به شرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار به روزگار ملکش، عربی حج رو مگر به بارگش رفت از قضا گه بار سؤال کرد که امسال عزم حج دارم مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار چو حلقة در کعبه بگیرم از سر صدق برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار که آنچه خواست عربی برو دوچندان بار چو پادشه بشنید این سخن به خازن گفت برفت خازن و آورد و پیش شهبنhad سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است صد دگر به خموشانه می‌دهم رشوت که چون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی که از وکیل مزور تباہ گردد کار

[نویی]

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر اسیر و خوار بماندیم درکف دو سوار اگرچه چارده باشند یا چهار هزار

[نویی]

«سی» همزه مضموم و مین (آم) درآورند و سی آم گویند تا از (سیم)
متاز باشد.

معدود اعداد ترتیبی در معنی «موصوف» و تقدیم و تأخیر آن جایز و
متداول است مانند: سومین روز → روز سوم، پنجمین سال → سال پنجم.

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود فرینه جایز است:

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر تخت پیروزه شاه
[فردوسی]

اعداد کسری

عدد کسری آن است که پاره‌ای از شمار درست را برساند مانند:
چهاریک، پنج یک، صدیک، هزاریک.
هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک
به من دهی سخن آید هزار چندانم

[معروفی]

اکنون اعداد کسری را به شکل عدد و صفتی استعمال کنند مانند: یک
دوم، سه‌دهم، هفت‌صدم.

تمرین بیستم

به جای تقطه‌ها لفظ مناسب معدود بگذارید:
پنج... اسب به چنگ آورد. ده... کشتنی غرق کرد. هفت... لباس بینوایان را داد.
هزار... کتاب هدیه نمود. پدرم یک... انگشتتری به من بخشید. ده‌هزار... اسیر شدند و
دو هزار... تفنگ به وجه غنیمت به دست آمد. ده... فرش خرید و فایده بسیار کرد.

عدد توزیعی

آن است که محدود را به مقدار متساوی بخش کنند مانند: پنج پنج، ده ده، صد صد، هزار هزار. و علامت آن در زبان فارسی «گان» بوده است مانند: ده گان، صد گان، هزار گان.

تمرین بیست و یکم

در این اشعار در چه مواردی کلمه دیگر اضافه شده است:

و زین پنج عادت نباشد به رنج
نباشد شگفت از به رنج است نیز
ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه گر بگذرد زو شود تافته
نگوید که بار آورد شاخ بید
ز نابودنی‌ها هراسان شود
شود پیش دستی نیارد به کار
یکی آنکه خشم آورد بی‌گناه
نه زو مزد یابد نه هرگز جزا
نباشد خردمند و نیکی‌شناس
بگوید بر افزاد آواز خویش
تن خویش دارد به درد و گزند
همی پرنیان جوید از خاربار
به بی‌شرمی اندر بجوید فروغ
[فردوسی]

خوی مرد دانا بگوییم پنج
چو نادان که عادت کند هفت چیز
نخست آنکه هرکس که دارد خود
نه شادی کند زانکه نایافته
به نابودنی‌ها ندارد امید
چو از رنج وز بد تن‌آسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار
ز نادان که گفتم هفت است راه
گشاید در گنج بر ناسزا
سه دیگر به یزدان بود ناسپاس
چهارم که با هرکسی راز خویش
به پنجم به گفتار ناسودمند
ششم گردد اینم به ناستوار
به هفتم که بستیهد اندر دروغ

تمرین بیست و دوم

در این اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید.

یکی پرینانی دگر ذعفرانی
دگر آهن آبدار یمانی
یکی جنبشی بایدش آسمانی
دلی همش کینه همیش مهربانی
عقاب پرنده نه شیر ژیانی
یکی تیغ هندی دگر زَ کانی
به دینار بستنش پای ار توانی
[دقیقی]

نشاط کردن چوگان و بزم و رزم و شکار
براین چهار به تأیید کردگار چهار
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار
ازاین چهار هنر هر یکی فزون صدبار
چوغفوکردن مجرم چوبخشش دینار
[فرخی]

برای اینکه دو بودند ز آهنیش تدبیر
دگر که باشد بر گردن عدو زنجیر
[عنصری]

دو جوانمرد عقل و جان با تو
[سنایی]

ز دو چیز گیرند مر مملکت را
یکی زَ نام ملک برنشته
کرا بوبه و صلت ملک خیزد
زبانی سخنگوی و دستی گشاده
که ملکت شکاری است کو رانگیرد
دو چیز است کو را به بند اندر آرد
به شمشیر باید گرفتن مر او را

چهار چیز گزین بود خسروان را کار
ملک محمد محمود آمد و بفزوود
نگاه داشتن عهد و برکشیدن حق
جز این چهار هنر صدهنر فزون دارد
چوداد دادن نیکو چو علم گفتن خوب

خدای سخت و قوی گفت باش آهن را
یکی که تیغ بودزو به دست شاه اندر

چند باشد به بند نان با تو

تمرزین بیست و سوم

عددهای وصفی را معین کنید:

بدان که خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه‌اند:

درجه اول عموم خلقند که به مدح شاد شوند و شکرگویند و به ذم خشم‌گیرند و به مكافات مشغول شوند و این بدترین درجات است.

درجه دوم درجه پارسایان بود که به مدح شاد شوند و به ذم خشمگین شوند ولکن به معاملت اظهار نکنند و هر دو را برابر دارند ولکن به دل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن.

درجه سوم درجه متقيان است که هر دو را برابر دارند هم به دل و هم به زبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه به مدح التفات کند نه به ذم و این درجه بزرگ است و گروهی از عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطاكنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری وی را فراخواهد معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر به زیادت کمتر رسید طلب و تقاضی دل وی را کمتر از تقاضی مادح نبود و اگر بمیرد اندوه به مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی را برجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آن است که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است و عابد که جاهم بود به چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود.

درجه چهارم درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند.

[کیمیای سعادت]

فصل پنجم

فعل

یکی از اقسام نه گانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه‌ای است که بر (شدن یا بودن یا کاری کردن در یکی از سه زمان) دلالت کند: علی روان شد. مسعود معقول است. جمشید می خواند.

۱. صورت فعل و هیئت آن را از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره صیغه یا «ریخت» گویند: رفت، رفتند، آمدیم، آمدند.
۲. زمان وقته است که فعل در آن واقع شود: می روم، رفتم، خواهم رفت. زمان بر سه نوع است:

گذشته یا «ماضی» چون: زدم، رفتم.

حال یا «اکنون» چون: الان می رود، دارد می آید.

استقبال یا «آینده» چون: خواهم رفت. خواهد آمد.

۳. اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدو است و به

او اسناد داده می شود و آن بر سه قسم است: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص و این سه یا مفردند یا جمع:

فرد جمع

اول شخص: رفتم اول شخص: رفته

دوم شخص: رفتی دوم شخص: رفتید

سوم شخص: رفت سوم شخص: رفته

تبصره. فعل گاهی در موقع «اخبار» استعمال می شود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبردادن از امر واقعی است و در آن احتمال راست و دروغ می رود: علی رفت. بهرام دیروز آمد.

و گاه در موقع «انشاء» که قابل صدق و کذب نیست مانند: بگو، بیا، مزن، مرو، آیا گفت، شاید بباید، کاشکی می آمد، و مانند آن.

ازمنه

از برای «حال» در زبان فارسی صیغه مخصوص نیست و فعل مضارع است که گاهی بر حال و گاهی بر آینده و استقبال دلالت کند و آن بر دو قسم است: اخباری، التزامی.

الف. مضارع اخباری که کار را به طریق خبر و قطع برساند:

می روم می رویم

می روی می روید

می روند می روند

ب. مضارع التزامی که کار را به طریق شک و دودلی و خواهش و مانند آن برساند:

۱. در قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی: اول شخص مفرد را متکلم وحده، دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب، سوم شخص مفرد را مفرد غایب، اول شخص جمع را متکلم مع الفیر، دوم شخص جمع را جمع مخاطب و سوم شخص جمع را جمع غایب می گفتند.

برویم	بزوم
بروید	بروی
بروند	برود

فعل ماضی آن است که بر زمان گذشته دلالت کند: زدم، می‌زدم، زده بودم. و آن بر پنج نوع است: ماضی مطلق، ماضی استمراری، ماضی نقلی، ماضی بعيد، ماضی التزامی.

۱. ماضی مطلق آن است که بر زمان گذشته دلالت کند خواه به زمان حال نزدیک و پیوسته و خواه دور باشد: پارسال این کتاب را خریدم. مسعود الان به خانه آمد.

تمرین بیست و چهارم

فعال اشعار ذیل را نشان بدھید:

که باران رحمت بر او هر دمی	ز عهد پدر یاد دارم همی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید	که در طفیلیم لوح و دفتر خرید
به خرمایی از دستم انگشتی	به در کرد ناگه یکی مشتری
به شیرینی از وی توانند برد	چو نشناشد انگشتی طفل خرد
که در عیش شیرین برانداختی	تو هم قیمت عمر نشناختی

[بوستان]

تمرین بیست و پنجم

صیغه‌های اول شخص، دوم شخص و سوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید:

رفتن، گفتن، شنفتن، شنودن، شتابتن، تافتن، بافتن، گسیختن، سوختن، دویدن، رسیدن، توختن، اندوختن، انگیختن، آمیختن، شناختن، شتابیدن، ترسیدن، گستین، افتادن، نهادن، آغشتن.

آمدیم	آمدم
آمدید	آمدی
آمدند	آمد

۲. ماضی استمراری آن است که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به طریق استمرار و تکرار و تدریج، و علامت آن «می» یا «همی» است در اول ماضی مطلق: هر سال به خراسان می رفتم. روزها درس می خواندم. شب ها کار می کردند.

می رفتم	می رفتم
می رفتد	می رفتی
می رفتدند	می رفت

تمرین بیست و ششم

از مصادرهای ذیل یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید: ریختن، بردن، شناختن، گستن، شنیدن، گرفتن، کشتن، گشتن، نوشتن، انگیختن، کافتن، بافتن، دمیدن، رسیدن.

تمرین بیست و هفتم

در عبارات و جمله های ذیل مضارع اخباری و مضارع التزامی را معین کنید: به مسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد. خردمند آن است که از کارهای نکوهیده دوری گزیند. هترمند هر جا رود قدر بیند و به صدر نشیند. خسرو همیشه درس می خواند. بهرام سه روز دیگر از سفر بازمی گردد. کارها به صیر برآید و مستعجل به سر درآید. مگو آنچه اگر تو را گویند بد آید و رنجور دل گردی. می گویم و می آیم از عهده بروند.

نگویم بد کدام است و چه نیکوست
ازین رفتار تو دشمن شود دوست
به کارهای گران مرد کار دیده فرست
که شیر شرзе برآرد به زیر خم کمند

گاه در قدیم به جای «می» یا «همی» یاء استمراری به آخر فعل می افزودند:

رفتیمی	رفتمی
رفتیدی	رفتیمی
رفتندی	رفتیمی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع به ندرت استعمال می شده است.

گاهی در قدیم با وجود افزودن «می» و «همی» یاء نیز به آخر فعل افزوده اند.

گر آنها که می گفتمی کردی نکو سیرت و پارسا بودمی ۳. ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت کند برکاری که

تمرین بیست و هشتم

در این جمله ها ماضی مطلق را معین کنید:

محمد از جای خود برخاست. هر کسی آن دزد عاقبت کار که کشت. سبزه ها دمید.

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم نشستند و گفتند و برخاستند گذشت از فلک شاخ و بالای او درخت کرم هر کجا بینخ کرد

تمرین بیست و نهم

از مصادر های ذیل یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی صرف کنید:

رفتن، شنیدن، بردن، خفتن، گرفتن، شکافتن، یافتن.

کاملاً نگذشته باشد مانند: «سهراب ایستاده است، یوسف نشسته است». و اگر در آن معنی حدوث باشد دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند: نوکر آمده است، نماز خوانده‌ام.

رفته‌ایم	رفته‌ام
رفته‌اید	رفته‌ای
رفته‌اند	رفته است

گاهی مابین ضمیر و فعل کلمه «است» درآید:

رفتستم	رفتستم
رفتستی	رفتستی
رفتستند	رفتست

۴. ماضی بعید یا «دور» که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد: می‌سعود دیروز بازار رفته بود. بهرام بامداد اینجا آمده بود. او را سال گذشته دیده بود.

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آن را «ماضی مقدم» نیز گویند: وقتی آدم او رفته بود. چون به منزل رسیدم آفتاب غروب کرده بود.

طريق ساختن ماضی بعید آن است که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته ماضی مطلق فعل «بودن» بعد از آن آورند:

رفته بودم	رفته بودم
رفته بودی	رفته بودی
رفته بودند	رفته بود

تمرین سی ام

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید: گستن، شناختن، آسودن، افروختن، پختن، گرفتن، نهادن.

۵. ماضی التزامی آن است که شک و تردید و خواهش و دودلی و مانند آن را برساند: باید آمده باشد، شاید شنیده باشد، گمان می‌کنم بهرام او را دیده باشد.

رفته باشیم	رفته باشم
رفته باشی	رفته باشی
رفته باشند	رفته باشد

«مستقبل» فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند: فردا خواهم رفت، مسافر ما دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. مرد کاهل در زندگانی کامیاب نخواهد شد.

خواهیم رفت	خواهم رفت
خواهید رفت	خواهی رفت
خواهند رفت	خواهد رفت

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می‌کرده‌اند و این خاص نظم بوده است:

تمرین سی و یکم

از این مصدرها یک ماضی استمراری که به اول آن «می» باشد و یک ماضی که به آخر آن «می» باشد صرف کنید:
افروختن، انگیختن، بریدن، شکستن، رمیدن، فرمودن.

تمرین سی و دوم

از این مصادر ماضی بعید بنا کنید:
خفتن، پرداختن، کاشتن، گزیدن، فرسودن.

از این پس که را برد خواهی به جنگ
که را داد خواهی به کام نهنگ

[فردوسی]

در فعل مستقبل جزء دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می‌آورند مانند:

خواهیم گفتن	خواهم گفتن
خواهید گفتن	خواهی گفتن
خواهند گفتن	خواهد گفتن

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

[حافظ]

و گاهی مصدر را مخفف استعمال می کرده اند و در این زمان قسم دوم معمول و متداول است:

خواهیم زد	خواهم زد
خواهید زد	خواهی زد
خواهند زد	خواهد زد

تمرين سی و سوم

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید:

علی از دبیرستان بازگشت. رضا به دبستان می‌رود. شما به دیدن او آمده بودید.
خوب است امروز درس فارسی را حاضر کنیم. محمود هنوز نرفته است. میادا به
بیداد روی آوری. گمان می‌کنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هر که بدکند بدیند و
آن درواد که کارد. هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را از من
شنیده بودید. امروز به شکار رفتیم.

به شاهیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد
[فردوسی]

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

[حافظ]

وجوه افعال

وجوه افعال شش است: وجه اخباری، وجه التزامی، وجه شرطی،
وجه امری، وجه وصفی، وجه مصدری.
۱. وجه اخباری آن است که وقوع کاری را به طریق خبر بیان کند: رفتم،
زدم، خواهم رفت، تو رفته‌ای، او آمده بود.
۲. وجه التزامی آن است که کار را به طریق شک و دودلی و آرزو و
خواهش و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله و کلمه دیگر است آن را
وجه «مطبعی» نیز گویند: می‌خواهم بروم، شاید ببایم، گمان می‌کنم
محمود آمده باشد.

خُرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم

[حافظ]

تمرین سی و چهارم

در افعال ذیل اقسام ماضی و مضارع و مستقبل را معلوم کنید:
رفتم، شکسته بودم، رفته است، آمده باشد، خواهد رفت، ماندم، دیده بودم،
می‌آمدم، آمد، می‌روم، بروم یا نروم، انداخته است، گرفته بودیم، می‌خوانم،
می‌نویسد، می‌نوشت، می‌شنید.

۳. وجه شرطی آن است که کار را بطور شرط بیان نماید:
اگر رفتی بردم و اگر خفته مردمی. اگر نیایی من خواهم رفت.
از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی
نیست^۱ بلکه بیشتر به صورت فعل التزامی گفته شود: اگر خواهی که به
مقصود بررسی کوشید و ساعی باش.

تبصره. گاهی در نظم و نثر علامت جمله شرطی مانند: اگر، هرگاه و
غیره را حذف کنند:

خرد جان جان است و بیزدان گواست نباشد خرد جان نباشد رواست
بدو بگروی کام دل یافته رسیدی به جایی که بشتابتی
۴. وجه امری آن است که کار را به طور حکم و فرمان و خواهش بیان
نماید: برو، بروید، بگو، بگویید.
بعخوان تا بخواند دعایی برین
که رحمت رسد ز آسمان بر زمین

[سعدی]

تمرین سی و پنجم

فعل هایی که در این قطعه آمده است معین کنید کدام اخباری است و کدام
التزامی:

با رفیقی از آن خود رازی
گفت من کی شنیده‌ام ز تو راز
از تو زاد این زمان و در من مرد

[حدیقة ستایی]

این شنیدم که گفت دمسازی
گفت این راز را نگویی باز
شرری بود و در هوا افسرد

۱. در قدیم صیغه های شرطی را باید می آوردند:

اگر مرگ بر ما نکردی کمین زبس جانور تنگ بودی زمین

[اسدی]

امر منفی را «نهی» گویند و جزء وجه امری به شمار است: مرو، مشنوید.

مزن بی تأمل به گفتار دم نکو گوی اگر دیر گویی چه غم [سعدي]

تبصره. در دوم شخص فعل امرگاهی به جهت تأکید یا استمرار لفظ «می» درآورند:

اما نه طبیب عیسوی هش می باش طبیب عیسوی هش [نظمی]

۵. وجه وصفی: آن است که فعل به صورت صفت و در معنی فعل باشد. فعل وصفی با فاعل مطابقه نمی‌کند و همیشه مفرد باشد: استاد آمده به درس شروع کرد. یوسف برخاسته به منزل رفت. شکارچیان به شکار رفته آهویی صید کردند.

۶. وجه مصدری فعلی است که به صورت اسم درآمده باشد: باید رفتن، نشاید گفتن، نیارم شنیدن.

در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال می‌کردند

تمرین سی و ششم

فعال‌های این حکایت را معین کنید:

سیاه گوش را گفتند تو را ملازمت شیر به چه وجه اتفاق افتاد؟ گفت تا فضله صیدش می‌خورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی می‌کنم. گفتند اکنون که به ظل حمایتش درآمدی چرا نزدیکتر نروی تا از بندگان مخلصت شمارد؟ گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم.

اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم در او افتاد بسوزد [گلستان]

ولی به مرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند: نخواهم گفت،
نشاید رفت.

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
چکنند سوز غم عشق نیارست نهفت

[حافظ]

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است: اصلی، جعلی، بسیط، مرکب، (و مخفف آنها).

« مصدر اصلی» آن است که در اصل مصدر باشد: رفتن، گفتن، گرفتن.
« مصدر جعلی» یا « موضوع» آن است که در اصل مصدر نباشد بلکه به آخر کلمه فارسی یا عربی لفظ « یدن» افزوده باشند: تندیدن، آغازیدن، بلعیدن، فهمیدن، غارتیدن. بسیاری از مصادر عربی مانند: فهم، طلب، بلع و اسامی فارسی مانند: جنگ، ترس، آغاز... که امروز از خود آنها فعل ساخته می شود در قدیم با مصادر دیگر ترکیب یافته و از خود فعل نداشته اند مانند: فهم کردن، طلب کردن، بلع کردن، جنگ کردن، ترس کردن، آغاز کردن و مانند آنها.

« مصدر بسیط» آن است که یک کلمه باشد: رفتن، آمدن، گفتن.

« مصدر مرکب» آن است که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد:
برداشت، سخن گفتن.

صورت تصریف فعل خواندن

وجه اخباری

مضارع:

می خوانیم	می خوانم
می خوانید	می خوانی
می خوانند	می خواند

مستقل:

خواهیم خواند	خواهم خواند
خواهید خواند	خواهی خواند
خواهند خواند	خواهد خواند

ماضی استمراری:

می خواندیم	می خواندم
می خواندید	می خواندی
می خوانندند	می خواندْ

ماضی مطلق:

خواندیم	خواندم
خواندید	خواندی
خوانندند	خواندْ

ماضی نقلی:

خوانده‌ایم	خوانده‌ام
خوانده‌اید	خوانده‌ای
خوانده‌اند	خوانده است

ماضی بعید:

خوانده بودیم	خوانده بودم
خوانده بودید	خوانده بودی
خوانده بودند	خوانده بود

وجه التزامی:

مضارع:

بخوانیم	بخوانم
بخوانید	بخوانی
بخوانند	بخواند

ماضی:

خوانده باشیم	خوانده باشم
خوانده باشید	خوانده باشی
خوانده باشند	خوانده باشد

وجه امری:

بخوانیم	بخوانم
بخوانید	بخوانی
بخوانند	بخواند

وجه وصفی:

ناخوانده	خوانده
----------	--------

وجه مصدری:

خواندن

صورت تصريف فعل رسيدن

وجه اخباری:

مضارع:

می رسیم	می رسم
می رسید	می رسى
می رسند	می رسد

مستقبل:

خواهیم رسید	خواهم رسید
خواهید رسید	خواهی رسید
خواهند رسید	خواهد رسید

ماضی استمراری:

می رسیدیم	می رسیدم
می رسیدید	می رسیدی
می رسیدند	می رسید

ماضی مطلق:

رسیدیم	رسیدم
رسیدید	رسیدی
رسیدند	رسید

ماضی نقلی:

رسیده ایم	رسیده ام
رسیده اید	رسیده ای
رسیده اند	رسیده است

ماضی بعید

رسیده بودیم	رسیده بودم
رسیده بودید	رسیده بودی
رسیده بودند	رسیده بود

وجه التزامی:

مضارع:

برسم	برسم
برسی	برسی
برسد	برسد

ماضی:

رسیده باشیم	رسیده باشم
رسیده باشید	رسیده باشی
رسیده باشند	رسیده باشد

وجه امری:

برسم	برسم
برسی	برسی
برسد	برسد

وجه وصفی:

نارسیده	رسیده
---------	-------

وجه مصدری:

رسیدن

فعل مثبت و منفي

فعل مثبت آن است که دلالت بر وقوع کاری به طریق اثبات کند مانند:
 حسن به مدرسه رفت، علی به خانه آمد.

باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا
 و آراست بوستان را نیسان به فرش دیبا
 ابر آمد از بیابان چو طیلسان رهبان
 برق از میانش تابان چون بسدهن چلپا
 آهو همی گرازد گردن همی فرازد
 گه سوی کوه تازد گه سوی دشت و صحرا

[کسانی]

فعل منفي آن است که عملی را به طریق نفي بیان کند: علی درس
 نخواند و چيزی نشد. محمد امتحان داد و کامیاب نگشت.

نکند دانا مستی نخورد عاقل می

حروف زائد

در اول و آخر افعال حروفی درآيد که جزء اصلی فعل نیست و آن بر
 هشت قسم است:

۱. باء تأكيد و زينت چون: برفت، بیامد، بساز، ببر. و اين حرف در
 قدیم بر سر مصدر و همه صیغه های فعل درمی آمده است:
 گرچه نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان

[ارودکی]

هر يك از دایره جمع به جایی رفتد
 ما بمانديم و خيال تو به يك جاي مقيم

[سعدی]

تبصره. اگر باء زينت بر سر افعالی درآيد که اول آنها همزه باشد همزه

به «باء» بدل شود مانند: بینداخت، بیفروخت، بیفکند.
فاایده. هرگاه حرف «باء» در اول فعلی درآید که چند مرکز داشته باشد
چون: «پیوست و بیند» و مانند آنها جایز است که آن را جداگانه با «هاء»
غیرملفوظ نوشت: بهبیند، بهپیوست.

۲ و ۳. «می» و «همی» برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند:
می‌رفت ← همی‌رفت، می‌گوید ← همی‌گوید:
رفتی و نمی‌شوی فراموش می‌آیی و می‌روم من از هوش
همی‌گفت کای پاک دادار هور فزاینده دانش و فر و زور
گاه در قدیم بین فعل و «می» یا «همی» باءِ زاید درمی‌آمده است چون:
می‌برفت، همی‌برفت. و گاهی نون نفی چون: می‌ندانم، همی‌ندانم. و
گاه یک کلمه یا چند کلمه بین علامت استمرار و فعل فاصله می‌شده
است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادرس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
من ایدون شنیدم که جای مهی همی مردم ناسزا را دهی
[شاهنامه]

تمرین سی و هفتم

فعال مثبت و منفی را معین کنید:

صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد
چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته در صندوقی باشد.
و اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز به کاهلی متعدد نگراید و از
خردمند نسزد به بسیاری مال شادی کردن و به اندکی آن غم خوردن.

[کلیله و دمنه]

و گاهی «همی» بعد از فعل می‌آید:
اگر گنج داری و گر درد و رنج نمانی همی در سرای سپنج
[فردوسی]

۴. نون نفی، نونی است مفتوح که در اصل «نی» بوده است با یاء مجھول بروزن «چه و که» که بعدها کسره آن را به فتحه بدل کرده‌اند مانند: نرفت، نگفت.

نژدیم	نژدم
نژدید	نژدی
نژدند	نژد

گاه در اشعار ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار آورند مانند: می‌نرفت، می‌نشنید، می‌نگویم.

تمرین سی و هشتم

در اشعار ذیل باز زینت و تأکید را معین کنید:

چو رنجش نخواهی زبان را بسنج	بدان کز زبان است مردم به رنج
اگر در بیارد همان نغز نیست	زبانی که اندر سرش مغز نیست
چو دانا شوی پاسخ آری درست	سخن را بباید شنیدن نخست
بکاهد به گفتار خویش آبروی	که بر انجمان مرد بسیار گوی
بگردد بدین گرد گیتی درون	سخن کز زبان تو آید برون
که بدنام گیتی نبیند به کام	پرهیز تا بد نگرددت نام
[شاہنامه]	

تمرین سی و نهم

شش مثال بنویسید که در اول فعل، کلمه «می» باشد. شش مثال بنویسید که در اول فعل، کلمه «همی» باشد.

همی ندانی ای آفتاب غالیه موى
که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود

[رودکی]

هر جا علامت نفى با باءِ تأکید جمع آید باءِ مقدم بر نون است: بنرفت،
بنگوید.

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند
آنچه تو می بینی آنچنان بنماند

نون نفى چون به اول افعال درآید هرگاه غرض نفى باشد متصل نوشته
شود و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: نرفت، نگفت، نمی آید، نمی رود.

(۲) مانند: نه می آید – نه می رود، نه کار می کند – نه درس می خواند.
هرگاه حرف نفى به اول فعل «است» درآید «نیست» نوشته شود.

۵. میم نفى که به اول دوم شخص فعل امر درآید: مرو ← مروید،
مگویید ← مگو. فعل امر منفی را «نهی» گویند.

میم نفى گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا درآید: بیناد ←
مبیناد، رساد ← مرсад، ریزاد ← مریزاد.

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس ازگل در چمن بلبل مخواناد
۶. الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی «گفتن»:

گفتا که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

[حافظ]

۷. الف دعا در مثل: مبادا، بادا، مگویدا، مبویدا.
مبادا که بهمن شود تاجدار به یاد آورد خون اسفندیار
۸. باءِ مجهول: این حرف نیز به آخر فعل ملحق می شود و در قدیم
مانند کسره تلفظ می شده و آن بر چند قسم است:

الف. یاءِ استمراری، که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند: رفتمی، گفتمی، گفتندی.

چوکودک زکوشش به نیرو شدی به هر جستنی در پی آهو شدی
ز کشور به درگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی

[فردوسی]

ب. یاءِ شرط و جزا: این یاء به آخر افعال شرطی اضافه شود و در فعل جزا نیز درآید:

سپهر برین گر زیان داردی خطاب تو را ترجمان باشد
ج. یاءِ تمنی:

کاش آنان که عیب من کردند رویت ای دلستان بدیدندی
نزادی مرا کاشکی مادرم نگشتنی سپهر بلا بر سرم
د. یاءِ شک و تردید، و بیشتر قبل از این افعال، کلمات «گویی، پنداری،
مگر، شاید و مانند آنها» آید:

چیست این خیمه که گویی پرگهر دریاستی
یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی
متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً یائی مجھول به آخر فعل‌ها
اضافه می‌کردند:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

[حافظ]

امروز اینگونه «ی»‌ها تقریباً از میان رفته و به جای آن «می» استعمال می‌کنند:

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

فاعل یا مستندالیه

هر فعلی را بجا آورنده‌ای است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سر

بزند و بدو اسناد داده شود و آن را فاعل یا «مسندالیه» گویند.
فاعل گاهی جاندار یا «ذیروح» و یا «بیجان» و غیر ذیروح است:
درخت غنچه برآورده و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند

مطابقه و برابری فعل با فاعل
چون فاعل یا «مسندالیه» جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع

تمرین چهلم

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت. پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا باید نوشت.

تمرین چهل و یکم

از مصادر ذیل صیغه امر و نهی و دعا بسازید:
رفتن، گفتن، شنیدن، دیدن، آمدن، شتافتن، فزودن، گشادن.

تمرین چهل و دوم

«ی» های این اشعار را معین کنید:
عنانش ز باد وزان باشدی
خطاب تو را ترجمان باشدی
[سعده سعد]
شها خواهدی رخش تو تا تبک
سپهر برین گر زبان داردی

تعالی الله چه روی است این که گویی آفتاستی
ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی

[سعده]

مطابقه و برابری کند:

ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. ایران بزرگترین مهد دانش و پرورش گیتی است.

آتش اندر پختگان افتاد و رفت خام طبعان همچنان افسرده‌اند
[سعدي]

و چون فاعل «جمع غیر جاندار» باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که این معنی در نوشته‌ها رعایت شود: اشعار فردوسی محکم و روان است، اشعار سعدی لطیف و رقیق است، شکوفه‌ها از اثر سرما ریخت، برگ‌ها را خزان کرد، گلهای زرد شد.

هرگاه فاعل «اسم جمع» باشد هر دو وجه جایز است:

گرگ اجل یکایک ازین گله می‌برد

وین گله را بین که چه آسوده می‌چرد

مردم دوگروهند حازم و عاجز. گله از دشت بازگشت.

مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد به زار و گاه بخرد
[ناصر خسرو]

تمرین چهل و سوم

افعال این عبارات را معین کنید که از چه قبیل است و آنها را به طرز امروز بنویسید:

یکی در مسجد سنجر به تطوع بانگ نماز گفتی به ادایی که مستمعان را ازو نفرت بودی.

[گلستان]

روباه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدمی و به پای خود به گور نیامدی.

[کلیله و دمنه]

هرگاه فاعل «غیرجاندار» باشد اما او را به جاندار تشبیه کنند و برای او شخصیت قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع می‌آورند:

چرخ را انجم بسان دست‌های چابکند
کز لطافت خاک بیجان را همی با جان کنند

لازم، متعدی، ذووجهین

فعل بر سه قسم است: لازم، متعدی، و «ذووجهین» یعنی هم لازم و هم متعدی.

فعل لازم آن است که به فاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد: حسن رفت، علی آمد.

فعل متعدی آن است که به مفعول صریح نیازمند باشد: برادر تو کتاب را آورد، باد درخت را شکست، یوسف درش را روان کرد.

فعل ذووجهین آن است که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد: درخت شکست \rightarrow درخت را شکستم، آب ریخت \rightarrow آب را ریختم.
چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند به آخر دوم شخص مفرد

تمرین چهل و چهارم

جای این نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید:

بدانکه اگر درختی را ببر... از بین او شاخی جه...، و اگر به شمشیر جراحتی اف...
هم علاج پذیر... و پیکان که در دل نشی... هم ممکن گردد... و جراحت سمن هرگز
علاج نپذیر...، هر سوزی را دارویی... آتش را آب و زهر را تریاق و غم را صبر و عشق
را وصال و آتش حقد را ماده بی نهایت... اگر همه دریاها بر وی گذر... نمیرد.

[کلیله و دمنه]

فعل امر آن: «انیدن» یا «اندن» درآورند:

خنداندن	خندانیدن	خند:
گریاندن	گریانیدن	گری:
دواندن	دوانیدن	دو:
گریزاندن	گریزانیدن	گریز:
رساندن	رسانیدن	رس:
رویاندن	رویانیدن	روی:
نویساندن	نویسانیدن	نویس:

متعدی‌های سماعی

در قدیم بعضی افعال را به افزوden «الفی» قبل از علامت مصدر متعدی می‌ساختند چنان که از برگشتن ← برگاشتن و از نشستن ← نشاختن ساخته‌اند:

همی نیزه برگاشت بر گرد سر که هومان ویسه است پیروزگر
[فردوسی]

تمرین چهل و پنجم

افعال متعدی را لازم جدا کنید:

از هشت کس حذر واجب است: آنکه بی موجبی در خشم شود، آنکه نعمت منعمان را سبک دارد، آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید، آنکه بنای کاربر عداوت نهد، آنکه هوی را قبله دل سازد، آنکه بی سببی بر مردمان بدگمان گردد. آنکه به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور آید.

[کلیله و دمنه]

معلوم و مجھول

فعل معلوم آن است که به فاعل نسبت داده شود: علی آمد، بهرام رفت. فعل مجھول آن است که به مفعول نسبت داده شود: سهراب کشته شد. فرهاد زده شد.

فعل مجھول بیشتر با فعل «شدن» صرف می‌شود و با فعل: گردیدن، آمدن، و افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن فعل مجھول چنان است که اسم مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه‌های منظور از فعل «شدن، گشتن، گردیدن، آمدن، افتادن» ترکیب نمایند:

یکایک ازو بخت برگشته شد به دست یکی بنده برگشته شد

[فردوسی]

خوشت آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

[امتنوی]

تمرین چهل و ششم

فعل‌های معلوم و مجھول این عبارات را معلوم کنید:

محمود از سخن شما افسرده شد. درخت سرو از باد سخت بشکست. آب ریخت. این کتاب به نظر او پستنده آمد. درها شکسته گردید. ماه دیشب دیده شد. محمود درسش را جواب داد. نامه شما رسید. جواب آن نوشته شد. این رای او را پستنده افتاد.

تمرین چهل و هفتم

از مصادرهای ذیل فعل مجھول بسازید و در دفتر بنویسید:

بردن، شنیدن، آوردن، خواندن، دیدن، تراشیدن، پاشیدن، پستنیدن، گفتن، نمودن، ستودن، گرفتن، گماشتن، نگاشتن، نوشتن.

اشتقاق

اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر به طریقی که در لفظ و معنی مناسبت در میان آنها موجود باشد مانند: «روش، رونده، روا، روان» که از کلمه «رو» بیرون آمده و مشتق شده‌اند.

افعال و سایر مشتقات را ریشه و اصلی است که از آن ساخته شده و به وجود آمده‌اند. جمیع مشتقات فارسی را دو ریشه و اصل است: فعل امر^۱، مصدر مخفف.

کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق می‌شوند از این قرار است:
۱. اسم مصدر، ۲. مضارع، ۳. اسم فاعل، ۴. صفت مشبه، ۵. اسم آلت.

۱. اسم مصدر کلمه‌ای است که حاصل معنی مصدر را برساند مانند: «روش، گردش، کوشش» که از «رو، گرد، کوش» ساخته شده و حرف «ش» به آخر ریشه افزوده شده، و همچنین کلمات «مویه، پویه، ناله» که از ریشه

تمرین چهل و هشتم

از مصدرهای ذیل یک مضارع و یک مستقبل مجھول بسازید:
ریختن، آویختن، نهادن، کاشتن، شکافتن، نواختن، ساختن، یافتن.

تمرین چهل و نهم

از این مصدرها یک ماضی مطلق و یک ماضی استماری و یک ماضی نقلی مجھول بسازید.

آراستن، پیراستن، برداشت، آزرن، ستردن، نشاندن، افراشتن.

۱. مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای سهولت و زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده.

«موی، پوی، نال» ساخته شده بدین طریق که حرف «هاء» بدان پیوسته و افزوده شده.

۲. مضارع اخباری به اضافه کردن «می» در اول و ضمایر شخصی به آخر آن:

می رویم	می روم
می روید	می روی
می روند	می رود

و مضارع التزامی به اضافه کردن «ب» در اول و ضمایر شخصی به آخر آن:

برویم	بروم
بروید	بروی
بروند	برود

۳. اسم فاعل به اضافه کردن «نده» به آخر آن: رونده، گوینده، زننده، شنونده.

۴. صفت مشبه به اضافه کردن «الف» به آخر آن: گویا، شنوا، رسا.

۵. اسم آلت به افزودن «ه» به آخر آن: ماله، استره، رنده، تابه، و اسم آلت کلمه‌ای است که افزار و آلت کار را بیان کند. چون خواهند از کلمه‌ای اسم آلت بسازند به آخر صورت امر «ه» افزایند.

کلماتی که از مصدر مخفف ساخته می‌شوند:

۱. اسم مصدر، ۲. صيغه مبالغه، ۳. اسم مفعول، ۴. ماضی مطلق، ۵.

تمرین پنجاهم

از مصادرهای زیر یک ماضی بعید و یک ماضی التزامی مجهول بناكنيد:
ريختن، انگيختن، گشادن، پنداشتن، گستن، شکافتن، گداختن، انداختن.

ماضی استمراری، ۶. ماضی نقلی، ۷. ماضی بعید، ۸. ماضی التزامی، ۹.
مستقبل.

۱. چون به آخر برخی مصدر تخفیفی «ار» افزایند اسم مصدر شود:
رفت ← رفتار، گفت ← گفتار، کشت ← کشتار، کرد ← کردار.
۲. چون به آخر بعضی مصدر تخفیفی «ار» افزایند صیغه مبالغه شود:
خرید ← خریدار، خواست ← خواستار.
۳. چون به آخر مصدر تخفیفی «ه» افزایند اسم مفعول یا «صفت
مفهولی» شود: زد ← زده، آورد ← آورده، بافت ← بافته.
۴. هرگاه به آخر ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود: رفتم
← رفتی ← رفت، زدم ← زدی ← زد.
۵. چون «می» به اول ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود:
می‌رفتم، می‌رفتی، می‌رفت.
۶. چون الفاظ: ام، ای، است، ایم، اید، اند، به آخر اسم مفعول درآید
ماضی نقلی گردد: زده‌ام، زده‌ای، زده است، زده‌ایم، زده‌اید، زده‌اند.
۷. چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن درآورند ماضی
بعید شود: زده بودم، زده بودی، زده بود، زده بودیم، زده بودید، زده
بودند.

۸. هرگاه بعد از اسم مفعول، مضارع التزامی فعل بودن درآورند ماضی
التزامی شود: زده باشم، زده باشی، زده باشد، زده باشیم، زده باشید، زده



تمرین پنجاه و یکم

فعال ذیل را که معلوم است مجھول کنید:

پرورد، خوانده بود، گرفته است، دیده بودم، خواهم آورد، می‌زنیم، می‌خوانیم،
برده باشد، می‌برد، می‌گرفت، شنیده است، می‌شنوند.

باشند.

۹. چون پیش از مصدر، مضارع فعل خواستن درآورند مستقبل شود: خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست، خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست.

زمان‌های مفرد و زمان‌های مرکب

زمان مفرد آن است که بی‌معاونت فعل دیگر صرف شود: رفت، می‌روم، می‌رفتم و مانند اینها.

زمان مرکب آن است که به معاونت فعل دیگر صرف شود که آن را «فعل مُعْنَى» خوانند مانند: رفته است، رفته بودم، خواهم رفت.

افعال مُعْنَى

فعل مُعْنَى فعلی را گویند که افعال دیگر به کمک و معاونت آن صرف شود و آن چهار است: استن، بودن، شدن، خواستن.
اینک چند فعل مُعْنَى را در جدول ذیل می‌نگاریم:

تمرین پنجاه و دوم

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده‌اند:
دیدار، گردش، پوشش، آفرینش، خسته، بسته، گرفتار، زده بود، نشسته
است، خواهم رفت، آورده است، بخشش، رنجش، مویه، تابه، جویا، گریان،
روان، خنده، آفریده، آویزه، زده، گفته باشد، دیده باشند، پرستار، خواستار، مردار،
خواهم خرید، شنیده خواهد شد، آسوده، آلوده، شکیبا، نالان، افتاده، رونده، کوشان،
خوانان، گیرنده، شنیده بود، رفته بود، پروردۀ، رسان، سازنده، خرامان، برش، پرش،
پالوده، بسته.

صورت تصریف فعل مُعین «خواستن»

وجه اخباری:

مضارع:

می خواهیم	می خواهم
می خواهید	می خواهی
می خواهند	می خواهد

مستقبل

خواهیم خواست	خواهم خواست
خواهید خواست	خواهی خواست
خواهند خواست	خواهد خواست

تمرین پنجاه و سوم

وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید:

دو رفیق در بیابانی می‌گذشتند ناگاه یکی از ایشان را نظر به بدۀ زری افتاد خواست بردارد دیگری ملتافت شده برفور بر رفیق خود سبقت گرفت و آن را در ریود پس هر یک دعوی مالکیت می‌کردند، یکی می‌گفت این بدۀ زر از آن من است که من اول دیدمش دیگری می‌گفت نه چنین است بلکه بدۀ زر مراست که من از زمینش در ریودم. القصه کار به مجادله کشید، بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد جدال بدادند در آن میان دزدی برسید و همیان زر را در ریود و فرار نمود. پس آن دو رفیق حسرت خوردن و ملامت بردن و دم نتوانستند زد.

ماضی استمراری:

می خواستیم	می خواستم
می خواستی	می خواستی
می خواستند	می خواستند

ماضی مطلق:

خواستیم	خواستم
خواستید	خواستی
خواستند	خواست

ماضی نقلی:

خواسته ایم	خواسته ام
خواسته اید	خواسته ای
خواسته اند	خواسته است

ماضی بعید:

خواسته بودیم	خواسته بودم
خواسته بودید	خواسته بودی
خواسته بودند	خواسته بود

وجه التزامی:

مضارع:

بخواهیم	بخواهم
بخواهید	بخواهی
بخواهند	بخواهد

ماضی

خواسته باشیم	خواسته باشم
خواسته باشید	خواسته باشی
خواسته باشند	خواسته باشد

وجه امری:

بخواهیم	بخواهم
بخواهید	بخواه
بخواهند	بخواهند

وجه وصفی:

ناخواسته	خواسته
----------	--------

وجه مصدری:

خواستن

صورت تصریف فعل مُعین «بودن»

وجه اخباری:

مضارع:

می باشیم	می باشم'
می باشید	می باشی
می باشند	می باشد

۱. مضارع فعل بودن را در قدیم به این طریق نیز صرف می کرده‌اند:

می بوم	می بویم
می بوی	می بوید
می بوند	می بوند

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال می شود با حذف «می»: بود لایق که بر دلها نویسنده.

مستقبل:

خواهیم بود	خواهم بود
خواهید بود	خواهی بود
خواهند بود	خواهد بود

ماضی استمراری:

می بودیم	می بودم ^۱
می بودید	می بودی
می بودند	می بود

ماضی مطلق:

بودیم	بودم
بودید	بودی
بودند	بود

ماضی نقلی:

بوده‌ایم	بوده‌ام
بوده‌اید	بوده‌ای
بوده‌اند	بوده است

ماضی بعید:

بوده بودیم	بوده بودم ^۲
بوده بودید	بوده بودی
بوده بودند	بوده بود

- در این زمان ماضی استمراری را به صورت ماضی مطلق استعمال کنند و به عوض می بودم گویند: بودم. در قدیم نیز فعل بودن کمتر با «می» صرف می شده.
- ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و فارس و بعضی ولایات دیگر.

وجه التزامي:

مضارع:

باشیم	باشم ^۱
باشید	باشی
باشند	باشد

ماضی:

بوده باشیم	بوده باشم
بوده باشید	بوده باشی
بوده باشند	بوده باشد

وجه امری:

باشیم	باشم
باشید	باش
باشند	باشد

وجه وصفی:

نابوده	بوده
--------	------

وجه مصدری:

بودن

۱. در قدیم به جای این صیغه‌ها: بوم، بوى، بود، بويم، بويد، بوند مرسوم بوده است و به مرور زمان متروک شده.

صورت تصریف فعل مُعین «شدن»

وجه اخباری:

مضارع:

می‌شویم	می‌شوم
می‌شوید	می‌شوی
می‌شوند	می‌شود

مستقبل:

خواهیم شد	خواهم شد
خواهید شد	خواهی شد
خواهند شد	خواهد شد

ماضی استمراری:

می‌شدیم	می‌شدم
می‌شدید	می‌شدی
می‌شدند	می‌شد

ماضی مطلق:

شدیم	شدم
شدید	شدی
شدند	شد

ماضی نقلی:

شده‌ایم	شده‌ام
شده‌اید	شده‌ای
شده‌اند	شده‌است

ماضی بعید:

شده بودیم	شده بودم
شده بودید	شده بودی
شده بودند	شده بود

وجه التزامی:

مضارع:

بشویم	بشوم
بشوید	بشوی
بشنوند	بشدود

ماضی:

شده باشیم	شده باشم
شده باشید	شده باشی
شده باشند	شده باشد

وجه امری:

بشویم	بشوم
بشوید	بشوی
بشنوند	بشدود

وجه وصفی:

ناشده	شده
-------	-----

وجه مصدری:

شدن

تغییرات در فعل امر و مشتقات آن

بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف «زمین خوش فارس» یا «شرف‌آموزی سخن» واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر و مشتقات آن تغییر کند از این قرار:

۱. «ز»، به حال خود باقی ماند:

بنز	زدن
-----	-----

۲. «م»، حذف شود:

بیا	آمدن
-----	------

از حروف «ز» و «م» بیش از این دو صیغه یافته نشود.

۳. «ی» حذف شود:

رسیدن: برس	تابیدن: بتاب
------------	--------------

خریدن: بخر	پاشیدن: بپاش
------------	--------------

دویدن: بدرو	دمیدن: بددم
-------------	-------------

استثناء:

چیدن: بچین	آفریدن: بیافرین
------------	-----------------

شنیدن: بشنو	گزیدن: بگزین
-------------	--------------

دیدن: ببین	
------------	--

۴. «ن»، به حال خود باقی ماند:

ماندن: بمان	کنندن: بکن
-------------	------------

راندن: بران	آگنندن: بیاگن
-------------	---------------

افکنندن: بیفکن	خواندن: بخوان
----------------	---------------

۵. «خ» به «ز» بدل شود:

بیختن: ببیز	انداختن: بینداز
-------------	-----------------

نواختن: بنواز	اندوختن: بیندوز
---------------	-----------------

انگیختن: بینگیز	
-----------------	--

استثناء:

شناختن: بشناس	گسیختن: بگسل	
فروختن: بفروش	پختن: بپز	
در مصدر «پختن»، اگرچه «خ» به «ز» بدل شده ولی چون در اصل کلمه	تغییر حاصل شده بیقاعده است و جزء مستثنیات محسوب شده.	
۶. «و»، به الف بدل شود و بعد از آن بیشتر «ی» افزایند:		
اندودن: بیندای	سودن: بسای	
آلودن: ببالای	ستودن: بستای	
نمودن: بنمای	پیمودن: بپیمای	
		استثناء:
دروden: بدرو	بودن: باش	
شنودن: بشنو	غنوون: بغنو	
۷. «ش»، اگر بعد از الف است به «ر» بدل شود:		
انگاشتن: بینگار	پنداشتن: بپندار	
گذاشتن: بگذار	گماشتن: بگمار	
داشتن: دار	انباشت: بینبار	
در فعل امر «داشتن» امروز به عوض «دار» گویند «داشته باش».		
«ش» اگر بعد از الف نباشد قاعدة کلی ندارد:		
رشدن: بشو	ریشتن: بریس	
کشتن: بکش	هشتن: بهل	
گشتن: بگرد	نوشتن: بنویس	
۸. «ف»، به «ب ^۱ » قلب شود:		
شتافتن: بشتاب	یافتن: بیاب	
تافتن: بتاب	فریفت: بفریب	

۱. تمام افعالی که در مصدر و اسم مصدر به حرف «ف» ختم می‌شود امر و مضارع و سایر صيغه‌های امری آن در قدیم به «پ» فارسی تلفظ می‌شده است.

کوفتن: بکوب	روفتن: بروب	استثناء:
رفتن: برو	آلften: بیالفت	
گرفتن: بگیر	پذیرفتن: بپذیر	
خفتن: بخفت	شکافتن: بشکاف	
کافتن: بکاو	گفتن: بگو	
	۹. (الف)، حذف شود:	
فرستادن: بفرست	ایستادن: بایست	
نهادن: بنه	افتادن: بیفت	
	استثناء:	
ستاندن: بستان	دادن: بدہ	
۱۰. «ر»، به حال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف درآورند:		
آزردن: بیازار	آوردن: بیاور	
سپردن: بسپار	گستردن: بگستر	
خوردن: بخور	شمردن: بشمار	
	استثناء:	
کردن: بکن	مردن: بمیر	
	بردن: بیر	
در «بردن» اگرچه «ر» به حال خود باقی مانده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزء مستثنیات محسوب گردیده است.		
۱۱. «س»، اگر ماقبل آن مضموم باشد به «و» بدل شود و گاهی بعد از آن «ی» زیاد شود:		
شستن: بشوی	جستن: بجوی	
	رُستن: بروی	

و چون ماقبل «سین» مضموم نباشد در چهار مثال به «ه» بدل گردد:

کاستن: بکاه	رستن: بره
خواستن: بخواه	جستن: بجهه
و در هشت مثال حذف شود:	

زیستن: بزی	آراستن: بیارای
دانستن: بدان	مانستن: بمان
پیراستن: بپیرای	توانستن: بتوان
گریستن: بگری ^۱	یارستان: بیار

فعل امر «ماندن»^۲ و «مانستن» در صورت یکسانند ولی در معنی مختلفند: «در خانه بمان» یعنی درنگ کن. «به نیاکان خود بمان» یعنی شبیه و ماننده باش.

۱. این صیغه به دو طرز تکلم می‌شده: بگری «به کسر با و گاف و سکون را».

۲. ماندن در قدیم گاهی متعددی به معنی «گذاشتن» و گاهی لازم و به جای صبر کردن نیز می‌آمد:

تو زین داستان گنجی اندر جهان بمانی که هرگز نگردد نهان
[اسدی]

سخنگوی چون برگشايد سخن بمان تا بگويد تو تندی مکن
[فردوسي]

فصل ششم

قید

قید کلمه‌ای است که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را به چیزی از قبیل «زمان، مکان، حالت و چگونگی» محدود کند. مقدمات اصلی جمله باشد مانند: هوشمند پیوسته کار می‌کند، هرگز بیکار نمی‌نشیند، هر پرسش را عاقلانه جواب می‌دهد. کلمات «پیوسته، هرگز، عاقلانه» از قیودند.

(الف) - ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند: «بهارام امروز اینجا خوب کار کرد». کلمه «امروز» قید زمان و «اینجا» قید مکان و «خوب» قید وصف و کیفیت است.

(ب) - ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند: محمد بسیار دیر به خانه بازگشت.

قید مختص و مشترک

قید بر دو قسم است: مختص، مشترک.

قید مختص آن است که تنها در حالت قید استعمال شود مانند: هرگز، هنوز. قید مشترک آن است که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند: «خوب، بد و امثال آن» که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید: علی خوب کار می‌کند، محمد شاگرد خوبی است، هر که بد کند بد بیند، کار بد نتیجه خوب ندارد.

قیدهای مشهور

پارهای از قیود مشهور از این قرار است:

۱. قیود زمان: پیوسته، همیشه، گاه، گاهی، ناگاه، ناگهان، همواره، دیر، زود، بامداد، دوش، پار، پیرار، شب، روز، دردم و مانند اینها.
۲. قیود مکان: بالا، پایین، فرود، چپ، راست، پیش، پس، آنجا، اینجا، درون، برون، هرجا، همه جا، ایدر و مانند اینها.
۳. قیود مقدار: بیش، کم، بسیار، اندک، پاک، سراسر، یکسر، بسی، بسا، چند، چندان، جو جو، فراوان و غیر اینها.
۴. قیود تأکید و ایجاد: البته، لابد، لاجرم، ناچار، بی‌گفتگو، بی‌گمان، به درستی، راستی را، بی‌چند و چون و مانند اینها.
۵. قیود ترتیب: پیاپی، دمادم، نخست، در آغاز، در انجام، دسته دسته، یکان یکان، پس، آنگاه، و مانند اینها.
۶. قیود نفی: نه، هیچ، هرگز، بهیچچوچه، بهیچ رو، اصلاً، ابدآ، مطلقاً و مانند اینها.
۷. قیود وصف: خندان، شادان، سواره، پیاده، لنگ لنگان، عاقلانه،

۱. چون به آخر صفت علامت «انه» افزایند در غالب موارد قید وصف و چگونگی باشد مانند: مردانه، دلیرانه، جسورانه، خردمندانه و امثال آنها.

آشکار، پنهان، مردوار، بندهوار، آسان، دشوار، سریسته، نهفته و مانند اینها.

۸. قیود شک و ظن: پنداری، گوییا، مگر، شاید، و مانند اینها.

۹. قیود استفهام: کدام، چند، چون، چسان، مگر، هیچ، و مانند اینها.

۱۰. قیود استثناء: جز، جز که، مگر، الا و امثال اینها.

تبصره. قیود دیگر رابه قیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود تمدنی: کاشکی، کاش، ای کاش، بوکه، آیا بود و مانند اینها.

و قیود تشبيه مانند: مانا، همانا، چنین، چنان و مانند اینها.

تمرین پنجاه و چهارم

برای هر یک از اقسام قیود چند مثال بنویسید.

تمرین پنجاه و پنجم

معین کنید که این کلمات در جزء کدامیک از اقسام قیودند:

کرانه، ایدون، اندرون، روبرو، پشت سر، بیش و کم، هرچه کمتر، یکجا، دست کم، لااقل، جمیعاً، کلاً، غالباً، اتفاقاً، احیاناً، واقعاً، مسلمماً، آنگاه، در حال، فوراً، جزء به جزء، جایجا، برابر، قطعاً، مسلمماً، پیاپی، اولاً، ثانیاً، دست به دست، جاھلانه، بی ادبانه، حقیقَه، آشکارا، طوعاً و کرها، خواهی نخواهی، جلو، عقب، پس، سپس، دیر، زود، فرا، فرود، باز، تندا، دیروز، امروز، شبانه، ترسان، جز، مگر، گاه و بیگاه، صبحگاهان، شامگاهان، هرچه بیشتر، افتان و خیزان، شتابان، گریان، دورادور.

فصل هفتم

حرف اضافه

مقصود از حرف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و مابعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنان که معنی کلمه نخستین بدون ذکر دوم ناتمام باشد. مانند: به تو می‌گوییم، با شما خواهم رفت، از او پرسیدم. که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است.

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از:

ب، با، از، بر، تا، در، اندر، نزد، نزدیک، پیش، برای، بهر، روی، زیر،
زیر، سوی، میان، پی.

هریک از این حروف در مورد مخصوص به کار می‌رود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند از این قرار:

«ب»

«ب» در این معانی استعمال می‌شود:

۱. معنی به همراه که از آن به مصاحب تعبیر کنند مثل: به ادب سلام
کرد، به سلامت عزیمت نمود.
۲. ظرفیت زمانی و مکانی. مثال اول:
دهقان به سحرگاهان کز خانه برآید
نه هیچ بیارامد و نه هیچ باید

[منوچهری]

مثال دوم:
ای که گویی به یمن بوی دل و رنگ وفاست
به خراسان طلبم کان به خراسان یابم

[خاقانی]

۳. به معنی قسم، مانند:
بگوییم که بنیاد سوگند چیست
بگویی به دادار خورشید و ماه
خرد را و جان تو را بند چیست
به تیغ و به مهر و به تخت و کلاه

[فردوسی]

۴. در بیان جنس، چنان که به جای آن «از جنس» توان گذاشت مانند:
به مردم شمار، به مردمدار.
هیچکس را تو استوار مدار

[سنایی]

۵. به معنی طرف و سوی، چون:
چوزین کرانه شه شرق دست برد به تیر
بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار

[فرخی]

۶. به معنی استعانت و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و
عمل است مانند این بیت:
به لشکر توان کرد این کارزار

[فردوسی]

۷. تعلیل و در این حال مابعد آن علت حکم است مانند: به جرم خیانت به کیفر رسید، به گناه خود مأخوذ گردید.
به امرش وجود از عدم نقش بست
که داند جز او کردن از نیست هست

[سعدي]

۸. بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد، همچون: به دامن ڈر فشاند، به مشت زر دارد، به خروار شکر پاشید، به تخت دیبا بخشید. که معنی آن: دامن دامن، مشت مشت، خروار خروار، تخت تخت می باشد.
۹. در آغاز و ابتدای سخن به کار رود مثل:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

[فردوسی]

که مراد این است آغاز سخن به نام خداوند جان و خرد باشد.

۱۰. به معنی «برای» مانند:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون کعبه آیی

[عرافی]

۱۱. به معنی سازگاری و توافق، چون:
اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراصیاب

[فردوسی]

۱۲. بر عوض و مقابله دلالت کند چون:
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه به جوی خوشة پروین به دوجو

[حافظ]

۱۳. به معنی استعلام است و در این هنگام آن رابه «بر» تأکید توان کرد
مانند:

نهاد افسرش پست بر خاک بر

[فردوسی]

۱۴. به معنی «را» مانند: به من گفت، به من داد، به من بخشید، یعنی مرا گفت، مرا داد، مرا بخشید. و استعمال مفعول بعد از این افعال به هر دو صورت جایزو در نظم و نثر شایع است.

۱۵. قرب و نزدیکی:

که فردابه داور بود خسروی گدایی که پیشتر نیرزد جوی
[سعدی]

مقصود «نزدیک داور» است.

۱۶. به معنی نهایت و پایان آید: از باختر با خاور شتافت، از مشرق به

تمرین پنجاه و ششم

در این جمله‌ها و عبارات معانی حرف اضافه «ب» را معین کنید:

خردمند اگرچه به قوت خود ثقیتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تربیاق و انواع داروها به دست آرد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافته برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول از آن قادر باشد در آخر کارها به آزمایش هرچه آراسته‌تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد ناکردنی‌ها را به حسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلوات زبان برازد اما عواقب آن به مذمت و ندامت کشد. هر دشمن که به سبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و به تلطیف در معرض محرومیت آید و چون براسرار وقوف یافت و فرست مهیا بددید به ایقان و بصیرت دست به کار کند و هر زخم که زند چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بی خطرا ود.

[کلیله و دمنه]

مغرب شد. و گاهی برای تأکید پیش از آن «تا» درآورند مانند: از شمال تا به جنوب رفت. از خراسان تا به تهران آمد، از سر تا به قدم زیباست.

۱۷. برای ترتیب، مانند: دم به دم، خانه به خانه، شهر به شهر، دیار به دیار، کوه به کوه.

۱۸. افادهٔ تشییه کند، مانند:

لطفش به بهار شادمانی است قهرش به سوم زندگانی است

۱۹. در توضیح و تفسیر به کار رود:

به تن زنده‌پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن به دل رود نیل
[فردوسی]

که مفاد آن چنین می‌شود: از جهت تن زنده‌پیل و از جهت جان چون
جبرئیل و از جهت کف ابر بهمن و از جهت دل رود نیل.
حرف «ب» در اول بعضی افعال برای زینت درآید: بگو، بروم، بیا،
بزند، برفت. و گاه در اول اسم درآید و بدان معنی وصفی دهد مثل:
بهوش، بخرد، بدانش، بنام.

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهائم خموش
[سعدی]

در این دو مورد «ب» حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را
نمی‌رساند و جدا نوشتن آن نیز روا نباشد. اما در سایر موارد به صورت
«به» منفصل نیز نویسند.

«با»

«با» افاده این معانی کند:

۱. به معنی مصاحب و همراه بودن آید همچون:
از دشمنان دوست حذرگر کنی رواست
با دوستان دوست تو را دوستی نکوست

با من آمد، با من رفت، با دوست بخورکه دشمنت خواهد خورد.

۲. به معنی طرف و سوی باشد مانند:

برد از وی پیامی چند با او زلیخا را دهد پیوند با او
با شیراز شد، با یزد رفت، با تهران آمد.

و در این زمان این گونه استعمال نکنند و گویند: به شیراز رفت، به یزد
رفت، به تهران آمد.

۳. استعانت را باشد، مانند:

جهان را با دیده عترت ببین با دست توانا به ناتوان یاری کن.

۴. برای مقابله و برابری آید مانند:

با روی تو آفتاب دیدم خوب است ولیکن آن ندارد
[حافظ]

۵. به جای «با وجود» استعمال شود:

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس

[عرفی]

و در کلمه «با آنکه» نیز همین معنی منظور است و متقدمان به جای آن
«باز آنک» نیز گفته‌اند. گاه «با» با اسم ترکیب شود و معنی صفت به اسم
دهد مانند: بادانش، باخرد، باهوش. این گونه «با» جزو کلمه مرکب است
و حرف اضافه نیست.

«از»

«از» دارای معانی بسیار است از این قرار:

۱. بیان جنس کند و مابعد آن مبین کلمه پیشین باشد، مانند:

در فرشش سیاه است و خفتان سیاه ز آهن ش ساعد ز آهن کلاه

[فردوسی]

۲. برای تبعیض آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد مثل:
یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت، تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند.

[گلستان]

تمرین پنجاه و هفتم

در عبارات و شعرهای ذیل معانی «با» را معلوم کنید:
با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی

[سنایی]

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. با من آی که تو را پندها و اندرزها گویم.

هر دمش با من دلسوزخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

[حافظ]

ای سخن بخش نو و آن کهن
با تو می گفتم نه با ایشان سخن

[مولوی]

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش.

[قاپوستامه]

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن ننشیند و با همه توانایی در اعداد
وسایل کوتاهی نورزد.

بادوستان دوست تورا دوستی نکوست
از دشمنان دوست حذرگرکنی رواست
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
اندر جهانت بردو گروه ایمنی مباد

شنیدم که در مرزی از باختر
برادر دو بودند از یک پدر

[سعدی]

پس خدا بنمودشان عجز بشر

[مولوی]

که تا اسب بستانم از اشکبوس

[فردوسي]

۴. مجاورت راست: کاروان از شهر گذشت، چاره از دست ما رفت،
پیاده از آنم فرستاده طوس
دردم از درمان گذشت.

۵. آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا
مکان را بر ساند مانند:

آمدنیش فرخ و فرخنده باد

[منوچهری]

و چون «از» به این معنی باشد با «تا» که نهایت را می‌رساند گفته شود
مانند:

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین
آنکه از باختراور است روان تا خاور

[فرخی]

یکی گفت این شاه ایران و هند ز قنوج تا پیش دریای سند

[فردوسي]

و گاه مقابله آن لفظ «ب» استعمال شود مانند:

به عقابی رسیده از مگسی به سماکی رسیده از سمکی

[أنوری]

از شام به بام کشید، از آغاز به پایان آمد، از بام به زمین افتاد.

۶. ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است، این دفتر از

۳. سببیت راست چون:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

پیاده از آنم فرستاده طوس

دردم از درمان گذشت.

۵. آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا
مکان را بر ساند مانند:

آمد نوروز هم از بامداد

[منوچهری]

و چون «از» به این معنی باشد با «تا» که نهایت را می‌رساند گفته شود
مانند:

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین
آنکه از باختراور است روان تا خاور

[فرخی]

یکی گفت این شاه ایران و هند ز قنوج تا پیش دریای سند

[فردوسي]

و گاه مقابله آن لفظ «ب» استعمال شود مانند:

به عقابی رسیده از مگسی به سماکی رسیده از سمکی

[أنوری]

از شام به بام کشید، از آغاز به پایان آمد، از بام به زمین افتاد.

۶. ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است، این دفتر از

کیست؟ این مملکت ازوست.
و در این موقع گاهی پس از آن لفظ «آن» نیز درآورند مانند: این خانه از
آن من است.

شهری به گفتگو که فلانی از آن ماست
ما عشقبار کامل واو عشقدان ماست

[خاقانی]

۷. مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق شناس به از مردم ناسپاس.
اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به
[حافظ]

تمرین پنجاه و هشتم معانی «از» را معلوم کنید:

که نتوان برآورد فردا ز گل
که بی برگ ماند ز سرمای سخت
ز رحمت نگردد تهیدست باز
قدر میوه‌ای در کنارش نهد
که نومید گردد برآورده دست
بیا تا به درگاه مسکین نواز
که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
که جز جرم ناید ز مادر وجود
به امید عفو خداوندگار
نگردد ز دنبال بخشنده باز
به عقبی همین چشم داریم نیز
عزیز تو خواری نبیند ز کس

بیا تا برآریم دستی ز دل
به فصل خزان درنیبی درخت
برآرد تهی دستهای نیاز
قضا خلعتی نامدارش دهد
مپندرار زان در که هرگز نبست
همه طاعت آرند و مسکین نیاز
چو شاخ برنه برآریم دست
خداآوندگارا نظر کن به جود
گناه آید از بندۀ خاکسار
گذا چون کرم بیند و لطف باز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس

[بوستان سعدی]

۸. «از» چون با کلمه «بر» مرکب شود به معنی استعلا باشد مانند:
چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر گاه پیروز شاه
[فردوسی]

معنی بر بالای و ببروی گاه.

«بر»

«بر» به معنی بالا است، چنان‌که در این بیت:
دولت از گوهر زینت نه فرود است و نه بر
نصرت از گوشة تاجت نه فراز است و نه باز
و به همین جهت از آن کلمه «برتر» ساخته‌اند. و در سر افعال نیز
پیشاوند است که بالا بودن و ارتفاع را می‌رساند مانند: برآمد، برانگیخت،
براقراشت، برداشت. و در این دو مورد کلمه «بر» از حروف اضافه نیست
و چون حرف اضافه باشد آن را بدین معانی استعمال کنند:
۱. استعلا که بالا بودن چیزی را افاده می‌کند و آن یا «حسی» است
مانند:

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کا حمد مرسل به سوی جنت آمد از براق

[منوچهری]

و یا «عقلی» که در تصور بالا فرض شود و آن را «فرض» نیز توان گفت
مانند:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار

[ابوحنیفه اسکافی]

۲. در وجوب و لزوم، چون: بر شماست که این کار را انجام دهید،
پاداش آن بر من است.

۳. در موقع قصد و آهنگ مانند:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری
ز بار منت دونان کنم سبکباری
[امیدی تهرانی]

۴. در پیاپی بودن و ترتیب و آن وقتی است که اسم بعد از آن مکرر

شود مانند:

ستون کیانم پدر بر پدر
به مردی و رادی به گنج و گهر
[فردوسی]

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
[سعدی]

«در»

«در» دارای چند معنی است:

۱. ظرفیت راست و آن یا حسی و واقعی است چنان که گویی: چند
کتاب در خانه دارم، امروز در منزل می‌مانم، در کشور خود به آسایش
زندگی می‌کنم.

در این مملکت گربگردی بسی
پریشانتر از ما نیابی کسی
یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد چون:
نکوکاران در آسایشند و بدکاران در رنج و زحمت.

۲. سوی و طرف مثل:

نظر کردن عاقل اندر سفیه
نگه کرد رنجیده در من فقیه
معرف گرفت آستینش که خیز
نگه کرد قاضی درو تیز تیز
[سعدی]

۳. به معنی «را» مانند:

ز تو آبیتی در من آموختن
ز من دیو را دیده بر دوختن
[نظمی]

۴. قرب و مصاحبت راست مانند:

تمرین پنجاه و نهم

در این اشعار معانی «بر» را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند؟

درودت ز بزدان و این انجمن
فلک را گذر بر نگین تو باد
که دیدم تو را زنده بر جایگاه

بدو گفت پیران که این پل تن
ز نیکی دهش آفرین تو باد
ز بزدان سپاس و بدو بر پناه

[فردوسی]

شناور شده باغ ببروی آب
[اسدی]

به هر سو یکی آبدان چو گلاب

که شیر شرزه برآرد به زیر خم کمند
[سعدی]

شنیدم بسی پند آموزگار
بدین کار بر رنج برم بسی
[فردوسی]

که اکنون برآمد بسی روزگار
که من بد نکردم به جای کسی

که روزی به پایش درافتی چو مور
خداآوند بستان نظر کرد و دید
[سعدی]

مزن بر سر ناتوان دست زور
یکی بر سر شاخ و بن می برد

دست به کاری زنم که غصه سرآید
[حافظ]

چند نشینی که خواجه کی بدر آید
[حافظ]

بر سر آنم که گر ز دست برآید

بر در ارباب بی مروت دنیا

دل به تو داده است نشانی مرا
در تو رسم گر برسانی مرا
[امیرخسرو]

۵. اتصال و کثرت: سپر در سپر، عنان در عنان، باع در باع، خوان در
خوان، کاروان در کاروان.

گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو
که آنجا باع در باع است و خوان در خوان و با در با

[ستایی]

«اندر»

کلمات: در، اندر، درون، اندرون، گاه به یک معنی استعمال می‌شود با این تفاوت که لفظ «درون، اندرون» با کسرة اضافه، و «در، اندر» از

تمرین شخصنم

معانی «در» را معین کنید:

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و ماه و جاه از دروازه بدر نرود و سیم و زر در محل خطر است یا دزد به یکبار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد اما هنرچشممهای است زاینده و دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتند غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است هنرمند هر جا که رود قدر بیند و به صدر نشینند و بی هنر لقمه چیند و سختی بینند.

سخت است پس از جاه تحکم بردن
خو کرده به ناز جور مردم بردن
وقتی افتاد فتنهای در شام
هر کس از گوشهای فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند
به وزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل
به گدایی به روستا رفتند

[سعدی]

اضافه خالی باشد. این کلمات گاهی برای تأکید افزوده شوند:
شنیده‌ام به حکایت که مردم مشک فروش
نهان کند جگر سوخته به مشک اندر

[امیر معزی]

به دریا در منافع بیشمار است وگر خواهی سلامت برکنار است

[سعدی]

هر گاه لفظ «در» و «اندر» بر سر فعل درآید حرف اضافه نباشد مثل:
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشايد

[سعدی]

«تا»

«تا» در موقعی حرف اضافه است که به معنی نهایت باشد چون: از خانه تا بازار رفتم، از بام تا شام کار کردم، روز را تا شب راه رفتم. و در غیر این مورد حرف ربط است.

«نzd، پیش»

کلمات «نzd، پیش» در معنی به هم نزدیک است و حضور داشتن چیزی یا کسی را می‌رساند: «نzd من است، پیش او بود». و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود: نzd او رفت، پیش او شتافت.

«نzdیک»

«نzdیک» بر قرب مکان دلالت کند: نzdیک او نمی‌توان رفت. و گاه قرب زمانی را می‌رساند: و نzdیک است که او را از سراندیب آورده‌ام. نzdیک گاهی صفت استعمال شود: راه نzdیک، باغ نzdیک.

«زی»

«زی» مفید معنی جهت باشد مانند:

زی حرب تو آمده است دیوی بد فعلتر از همه شیاطین
[ناصر خسرو]

وگاه در موقع عقیده و نظر به کار رود:

دیبای دل است شرم زی عاقل حلوای دل است علم زی والا
خرستند مشو به نام بی معنی نام تهی است زی خرد عنقا
[ناصر خسرو]

که مفاد آن در بیت نخستین «به عقیده عاقل» و در بیت دوم «به نظر
خرد» می‌باشد. کلمه «نزدیک و سوی» هم بدین معنی استعمال می‌شود
چون:

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

[سعدی]

درخت این جهان را سوی دانا خردمند است بار و بی خرد خار
[ناصر خسرو]

«پی»

«پی» به معنی «برای و به جهت» به کار می‌رود:
ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

[حافظ]

حروف اضافه مرکب

هرگاه حرف اضافه بیش از یک کلمه باشد آن را حرف اضافه مرکب
خوانند: از برای، از پی، از روی، از بهر، بجز، در نزد، در باره.

تبصره ۱. کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون: «زیر، رو، پیش، نزدیک» وقتی از حروف اضافه محسوب است که با متمم ذکر شود: کتاب گلستان روی میز است، قلم زیر کاغذهاست، سند تو پیش من است. و در غیر این صورت قید یا صفت باشد مانند: نزدیک رسید، پیش

تمرین شخصت و یکم

چند حرف اضافه در این غزل وجود دارد؟ معانی هریک از حروف اضافه را معین کنید:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نهای جان من خطا اینجاست
سرم به دنبی و عقبی فرو نمی آید
تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم او درفغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجا بی ای مطروب
بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو درنظر من چنین خوشش آراست
از آن به دیر مغامن عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می زد آن مطروب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

آمد. که قید از برای رسید و آمد باشد.

تبصره ۲. هر یک از حروف اضافه به قسمی از افعال اختصاص دارد چنان‌که: بحث کردن، دوستی کردن، دشمنی ورزیدن، آشنایی داشتن، و نظایر آنها به وسیله «با» تمام می‌شود و افعال «ترسیدن، پرسیدن، خواستن، شنیدن» و امثال آنها با «از» استعمال شود. و از این قاعده مستثنی است افعال «آویختن، شستن، جداکردن» و هر چه در وجود محتاج به افزار و آلات باشد که به وسیله «از، ب، با» تمام تواند شد.

تبصره ۳. «از» تخفیف یافته به صورت «ز» در می‌آید و به همان معنی که نوشته آمد استعمال می‌شود.

فصل هشتم

حرف ربط

حرف ربط یا «پیوند» کلمه‌ای است که دو عبارت یا دو کلمه را به یکدیگر ربط و پیوند دهد. و آن بر دو قسم است: مفرد، مرکب.
حروف ربط مفرد: و، یا، پس، اگر، نه، چون، چه، تا، و مانند اینها.
حروف ربط مرکب: چونکه، چندانکه، زیرا که، همینکه، همانکه، بلکه، چنانکه، چنانچه، تا اینکه و مانند اینها.

«تا»

لفظ «تا» در جایی که به معنی انتها باشد و با متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد مانند:

از امروز تا سال هشتاد و پنج ببالدش گنج و بکاهدش رنج
[فردوسي]

و چون حرف ربط باشد به معانی دیگر است از قبیل:

۱. شرط:

تا غم نخورد و درد نیفزاود قدر مرد
تالعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

۲. مرادف «همینکه»:

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب زاغ سیه به باغ درآورد کاروان
[فرخی]

۳. عاقبت و فرجام:

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن تابیبینیم که از غیب چه آید به ظهرور

۴. سببیت و نتیجه:

تا بماند نام نیکت برقرار نام نیک رفتگان ضایع مکن
[سعدي]

تمرین شخصت و دوم

در اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید:

نخواهی که باشد دلت دردمند	دل دردمندان برآور ز بند	هیچ بخشنده و هرگز نرسد زین پس هم	در جوانمردی جایی است که هرگز نرسید	یکی داستان گوییم ار بشنوید	توقع دارم از شیرین زیانت	غمناک نباید بود از طعن حسودای دل	خواهی اطلس بپوش و خواهی دلق	سخن چون برابر شود با خرد	بدان کر زیان است مردم به رنج
همان بر که کارید آن بدروید	اگر تلغ است اگر شیرین جوابی	شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد	با خدا باش در میانه خلق	ز گفتار گوینده رامش برد	چو رنجش نخواهی زیان را بسنج				

۵. مرادف «که»:

تاقه خورم صیف و چه پوشم شتا
عمر گرانمایه درین صرف شد
[سعدي]

۶. مرادف «چندانکه» و «هرقدر»:

که دشمن اگرچه زیون دوست به
مزن تا توانی بر ابرو گره
[سعدي]

تو تخم بدی تا توانی مکار
بد و نیک ماند ز ما یادگار
[فردوسي]

۷. دوام و استمرار:

تاسال و ماه و روز و شب است اندرين جهان
فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو

[فرخى]

۸. به معنی زنهار:

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشيمان شوي
[سعدي]

تمرين شخصت و سوم

در اين اشعار معانی «تا» را معين کنيد:

ازين مرد داننده بشنو سخن
ز بد تا توانی سگالش م肯
كه گردی از آن شاد چون بگذری
بيفزای نیکی تو تا ايدري
بمان تا بگويد تو تندي م肯
سخنگوی چون برگشайд سخن
بزی راد و شادان دل و ارجمند
نگر تا نداری هراس از گزند

کلمه «که» در صورتی که حرف ربط و پیوند باشد به حسب مقام در معانی مختلف به کار می‌رود از قبیل:

۱. سببیت و تعلیل: ای فرزند راستگو باش که راستی مایه رستگاری است.

۲. تفسیر و تبیین:

شنید ستم که هر کوکب جهانی است
جدا اگانه زمین و آسمانی است

[نظمی]

۳. در مورد مفاجات و امر ناگهانی:

درین سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردن.

[گلستان]

۴. به معنی اگر: بندۀ گنهکار چه کند که توبه نکند، چه کند بندۀ که گردن ننهد فرمان را.

۵. به معنی بلکه:

تمرین شصت و چهارم

در اشعار ذیل معانی «که» را معین کنید:

که تن پروران از هنر لاغرند
که تاماند آن بر تو نفرین بود
که ای بیهده مرد پرخاشجوی
نپیچی سر از شرم پروردگار
که روشن کند عیب بروی من
که رحمت برندت چو رحمت بری

خردمند مردم هنر پرورند
منه نو رهی کان نه آئین بود
تهمنت چنین داد پاسخ بدوى
چنان رو که پرسدت روز شمار
چو آن کس نباشد نکو گوی من
مشو تا توانی ز رحمت بری

نه بلبل برگلش تسبيح خوانی است
كه هر خاری به تسبيحش زيانی است

[سعدی]

۶. به معنی «از» متمم صفت تفضيلي: به سختي مردن به که بارمنت
دونان برden.

۷. در موقع دعا:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

[سعدی]

ميازار مورى که دانه کش است
که جان دارد و جان شيرين خوش است

[فردوسى]

«چه»

كلمه «چه» در صورتی که به معنی تعليل مرادف «زيراکه» يا در مورد
مساوات و برابري مرادف «خواه» باشد از حروف پيوند است.
مثال تعليل: اي فرزند هنرآموز چه بي هنر همه جا خوار و بي مقدار
است.

بعد از «چه تعليل» آوردن لفظ «که» غلط و نادرست باشد. مثال
مساوات و برابري:

چه مردن دگر جا، چه در شهر خويش
سوی آن جهان ره يكى نيسست بيش

[اسدي]

دست کوتاه باید از دنيا آستین چه دراز و چه کوتاه

[سعدی]

و در صورتی که به معنی «چقدر ويسيار» باشد از قيود است:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
«چه» اگر به معنی چیز باشد موصول است و چون پرسش را برساند از
ادوات استفهام است.

مثال موصول:

من آنچه شرط بлаг است با تو می‌گوییم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

[سعدی]

مثال استفهام و پرسش:

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند

باری آن بت بپرستند که جانی دارد

تبصره. کلمه «چو» با واو، مخفف «چون» به معنی «مانند» و «وقتی که»
باشد و در غیر این صورت «چه» بدون واو است:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه ببروی خاک

[سعدی]

فصل نهم

اصوات

اصوات کلماتی هستند که در موارد: آفرین، تحسین، شگفتی، ندا، فریاد، بیم، آگاهی، تنبیه، تحذیر و همانندهای آنها گفته می‌شوند. و هرگاه به معنی فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند!

نمونه اصوات مشهور:

در موقع ندا: ای، ایا^۱.

در تعجب و شگفتی: ووه، ای شگفتا، عجبا.

در آفرین و تحسین: زه، خه، خوشآ، خنک، بهبه.

۱. مانند این بیت:

زینهار از دهان خندانش و آتشین لعل آب دندانش

۲. الف ندا که ملحق به آخر کلمات شود نیز جزو اصوات است مانند: خدایگان، شهریار، خداوندا، یارا.

در درد و افسوس: وای، آه، آوخ، آخ، دریغ، دریغا.
در تنبیه و تحذیر: ها، هین، هان، هلا، الا، زنhar.

الاتانخواهی بلا بر حسود

که آن بخت برگشته خود در بلاست
سنگی به چند سال شود لعل پارهای
زنhar تا به یک نفیش نشکنی به سنگ

[سعدی]

بخش دوم

جمله و کلام

جمله (گفتار) و کلام (سخن)

هرگاه چندکلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آن را: جمله (گفتار) گویند و در صورتی که جمله چنان باشد که برای شنوونده مفید باشد و اگر گوینده خاموش شود شنوونده در انتظار نماند آن را کلام و «سخن» یا جمله تام نامند.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا «اسناد» آن است که چیزی به چیز دیگر به اثبات یا نفی^۱ نسبت داده شود چنان که گوییم: جوانمرد بخشندۀ است، دروغگو رستگار نیست.

در جمله اول صفت بخشندگی را برای جوانمرد ثابت کرده و در جمله

۱. اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

دوم رستگاری را از دروغگو سلب نموده‌ایم.
هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تمام شود آن را
نسبت ناقص گویند.

در مرکب اضافی^۱ مانند «کشور ایران، شهر اصفهان» و همچنین در
مرکب وصفی مانند «اطاق بزرگ، دوست مهریان» نسبت ناقص موجود
است.

ارکان جمله

ارکان جمله سه چیز است: مستندالیه، مستند، رابطه.
مستندالیه یا فاعل کلمه‌ای است که موضوع اسناد واقع شده و چیزی
را به ایجاب یا سلب بدان نسبت داده باشند.
مستندالیه را موضوع و محکوم^۲ علیه نیز گویند.
مستند کلمه‌ای است که مفهوم آن را به مستندالیه نسبت داده باشند.
مستند را محمول و «محکوم به» نیز نامند.
رابطه (پیوند) کلمه‌ای است که دلالت بر ربط میان دو چیز دارد و
مستند و مستندالیه را به یکدیگر ربط و پیوند دهد خواه به طریق ایجاب
باشد و خواه به طریق سلب.

از این جهت جمله به دو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منفی
منقسم شود.

مثال جمله موجب:
دوستی با مردم دانا نکوست
مثال جمله منفی:

۱. مرکب اضافی را مرکب تقییدی نیز گویند.

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

اجزاء جمله

اجزاء جمله، یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع می‌شوند «اسم و

تمرین شصت و پنجم

در عبارات ذیل ارکان جمله‌ها را معین کنید:

بدان ای پسر که مردم تازنده باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر بی برادر بود به که بی دوست. حکیمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به پس اندیشه کن از کار دوستان به دوستی تازه داشتن و در بارهٔ ایشان مردمی کردن زیرا که هر که از دوستان بیندیشد دوستان نیز ازو بیندیشند. و اندیشه کن از دوستان دوستان که هم از جمله دوستان باشند. و بترس از دوستی که دشمن تو را دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس باک ندارد به بدی کردن با تو از قبل دشمن تو و بپرهیز از دوستی که مر دوست تو را دشمن دارد و دوستی که از تو بی‌حجتی به گله شود به دوستی او طمع مدار.

تمرین شصت و ششم

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید:

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش

تمرین شصت و هفتم

پنج مثال بنویسید که مستدالیه صفت باشد، پنج مثال بنویسید که مستدالیه مصدر باشد، پنج مثال بنویسید که مستدالیه اسم مصدر باشد.

فعل و صفت» است یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد.
۱. مسندالیه ممکن است اسم محض باشد: خدا داناست، هوشنگ

آمد، فریدون رفت، جمشید بیهوده سخن می‌گوید.

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستگویی ماية عزت
است، رفتن و نشستن به که دویدن و گستن.

دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است
[سعده]

و ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در
حکم و جانشین صفتند: ده دو برابر پنج است، من در راه میهن خود
جانبازی می‌کنم، ما میهن خود را دوست داریم، او دوست تو است.

۲. مسند ممکن است فعل باشد: علی رفت، حسن آمد.

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست
کز عقبیش ذکر خیر زنده کند نام را

[سعده]

و ممکن است صفت باشد: فریدون خوب جوانی است، هوشنگ
وظیفه‌شناس است.

سخن در تندرستی تندرست است

که در سستی همه تدبیرست است

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستی رستگاری است،
دینداری کم آزاری است، بندگی به طمع کردن خود پرستیدن است،
چاره کم جوشیدن است.

و ممکن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جانشین صفت
است: راه رستگاری راستی است، طریق سعادت همین است و بس،
قناعت گنج است.

آنچه تغیر نپذیرد تویی وانکه نمرده است و نمیرد تویی

۳. « فعل » هرگز مستندالیه واقع نمی شود و « حروف » از قبیل حروف اضافه و حروف ربط و اصوات نه مستند واقع شوند و نه مستندالیه.

متتم

هر گاه مستند یا مستندالیه مضاف یا موصوف باشند صفت و مضافالیه را متتم گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جزء اول به جزء دوم تمام می شود.

۱. ممکن است مستندالیه و مستند هردو یا یکی از آنها دارای متتم باشد: مرد دانشمند همه جا ارجمند است، استاد ما مردی دانشمند است، اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است، کشور ایران وطن عزیز ماست، خاک ایران بنگاه دلیران بود.

مرابه علت بیگانگی ز خویش مران
که دوستان وفادار بهتر از خویشند

[سعدي]

۲. گاه یک مستند یا یک مستندالیه دارای چند متتم باشد و این در صورتی است که مضافالیه یا صفت‌های متوالی به دنبال یکدیگر درآمده باشند: هوای شهر اصفهان خوب است، دوست مهریان وفادار با برادر برابر است، جمشید رفیق موافق صادق است.

رابطه

رابطه کلمه‌ای است که بر ربط میان مستند و مستندالیه دلالت کند. مثلاً در جمله « جمشید کوشان است ». کلمه « است » رابطه است که کوشان را که مستند است به جمشید که مستندالیه است ربط می‌دهد.

فعل عام، فعل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وجود و وقوع مطلق کند و بر کار و عمل

مخصوصی دلالت نداشته باشد آن را فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند: «بودن، استن، شدن». و در صورتی که برکار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آن را فعل خاص گویند مانند: «گفتن، شنودن، نشستن، برخاستن» و امثال آنها.

رابطه جمله باید یکی از افعال عموم باشد. و چون فعل «استن» و مشتقات آن در بیشتر بلکه در همه موارد، فعل عام است آن را رابطه اصلی یا حقیقی نامیده‌اند. اما فعل بودن و شدن و نظایر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند مثلاً در جمله «دانش گنجی است».

گوییم: «دانش»: مستندالیه، «گنجی»: مستند، «است»: رابطه.

و در جمله «نادان توانا نیست» گوییم: «نادان»: مستندالیه، «توانا»: مستند، «نیست»: فعل مضارع منفی، سوم شخص مفرد رابطه سلبی^۱ میان مستند و مستندالیه.

تمرین شصت و هشتم

در عبارات ذیل مستندالیه و مستند را معین کنید:

محمد پسر ساعی است. کتاب بهترین رفیق است. دانایی توانایی است. وقت طلاست. تقوی بر قدر مرد بیفزاید. هر که نصیحت نشنود دچار زحمت گردد. صبر و استقامت مرد را به مراد رساند. یوسف کتاب را برداشت.

تمرین شصت و نهم

مستند و مستندالیه از این نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای متمم باشند و متمم مضاف‌الیه یا صفت باشد چند قسم می‌شود؟ برای هر قسم سه مثال بنویسید.

۱. سلب به معنی نفی است و رابطه سلبی یعنی رابطه منفی.

و در جمله: «محمد دانشمند بود» و «علی ارجمند شد» گوییم:
 «بود»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد از مصدر «بودن» و رابطه مسند
 (دانشمند) و مسندالیه (محمد).

«شد»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد از مصدر شدن و رابطه میان
 مسند (ارجمند) و مسندالیه (علی).

رابطه سلبی رابطه ایجابی

نیستیم	نیستم	استیم	استم
نیستید	نیستی	استید	استی
نیستند	نیست	استند	است

کلمه «است» در مفرد غایب همه جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف با
 مقدار باشد.

نفی ایجاب

نیم	نیم	ما میم	منم
نید	نی	شمایید	تو بی
نیند	نیست	ایشانند	اوست

۱. کلمات: م (ام)، ای، ایم، اید، اند (ند) در: منم، تو بی، اوست،
 ما میم، شمایید، ایشانند - در اصل یا در معنی: استم، استی، است، استیم،
 استید، استند بوده که در تخفیف به صورت ضمیر درآمده است و از این
 جهت آن را رابطه مخفف می نامیم.

رابطه مخفف در جایی می آید که مسند فعل نباشد: تو آگاهی، ما

تمرین هفتادم

مسند و مسندالیه از این نظر که دارای چند متمم باشند و متمم هر دو یا یکی از
 آنها مضافالیه یا صفت باشد چند قسم می شود؟ برای هر یک دو مثال بنویسید.

برادریم، ایشان با یکدیگر دوستند، شما اهل یک کشورید، من دوست توام.

۲. گاه رابطه به صورت اصلی با فعل ذکر می‌شود.

شنیدستم (شنیده‌استم) شنیدستیم (شنیده‌استیم)

شنیدستی (شنیده‌استی) شنیدستید (شنیده‌استید)

شنیدست (شنیده‌است) شنیدستند (شنیده‌استند)

شنیدستم که هر کوکب جهانی است

جداگانه زمین و آسمانی است

[نظمی]

آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری بیفتاد ازستور

[سعدی]

۳. رابطه گاهی در جمله صریحاً ذکر می‌شود و از مستند و مستندالیه جداست: هوا روشن است، باغ خرم و باصفاست.

۴. گاهی فعل مستند جانشین رابطه می‌شود و این در صورتی است که مستند فعل خاص باشد: دانش آموز شنید، علی رفت، بهرام برخاست. فعل «شنید، رفت، برخاست» مستند است و جانشین رابطه.

۵. گاه مستند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتی است که مستند فعل خاص و متصل به ضمیر باشد: گفتم، شنیدم، آمدید، رفتم. پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند ضمایر «م، ی، یم، ید، ند» که متصل به فعل ماضی و مضارع می‌شوند و همچنین ضمیر «د» که مخصوص فعل مضارع مفرد غایب است، هم فاعل فعل و هم جانشین رابطه در جمله می‌شوند. مثلاً در این جمله: «شاگردان به دبیرستان آمدند» گوییم: «شاگردان»: اسم، جمع، مستندالیه.

«ب»: حرف اضافه، فعل «آمدند» را به «دبیرستان» نسبت می‌دهد.
«دبیرستان»: مفعول بواسطه از برای «آمدند».

«آمدند»: فعل ماضی، سوم شخص جمع، فعل وفاعل و مسند از برای «شاگردان». ضمیر «ند» هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه.

۶. ممکن است ضمیر متصل به فعل، رابطه محض باشد و این در صورتی است که فاعل بعد از فعل به صورت اسم ظاهرگردد:
هم آنگاه رسیدند یاران بدوى همه دشت ازو شد پرازگفتگوی هزیمت گرفتند تورانیان بسی نامور کشته شد در میان کلمه «یاران» فاعل «رسیدند» و «تورانیان» فاعل «هزیمت گرفتند» و ضمیر «ند» رابطه محض و علامت این است که فاعل به صیغه جمع می‌باشد.

رابطه آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر

رابطه آشکار یا «ظاهر» آن است که رابطه لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند: هوشنگ هوشیار است، فریدون کودک بود، خسرو کامیاب شد.

رابطه نهفته یا «مستتر» آن است که رابطه در لفظ نباشد و فعل مسند یا

تمرین هفتاد و یکم

ده مثال بنویسید که رابطه در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند جدا باشد.

ده مثال بنویسید که فعل مسند جانشین رابطه باشد.

ده مثال بنویسید که فاعل فعل جانشین رابطه شده باشد.

مسندالیه جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی نیاز سازند.
مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد: قاصد آمد، نامه آورد،
نوبت شادی رسید، دوره غم گذشت.

در جمله اول مثلاً می گوییم: «قاصد»: مسندالیه، «آمد»: فعل مسند و
جانشین رابطه. یا، رابطه در فعل مسند مستتر است و همچنین در
مثال های بعد.

مثال آنجا که مسندالیه جانشین رابطه باشد: تو گفتی و من سخن
شنودم.

ضمیر «ی» در گفتی و «م» در شنودم فاعل فعل است و جانشین
رابطه، که جمله «تو گفتی» و «من شنودم» را از رابطه صریح بی نیاز
می کند.

تمرین هفتاد و دوم

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار	سخن هر چه فرزند او یاد کرد	برفتند هر دو ز قلب سپاه	وزان روی رومی سواران شاه	همی تاختند اندر آن رزمگاه	برفتند گردان ایرانیان	به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند
چنین نماید شمشیر خسروان آثار	به یک سو کشیدند ز آورده	برفتند هر دو ز قلب سپاه	همی تاختند اندر آن رزمگاه	برفتند گردان ایرانیان	به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند
سخن هر چه فرزند او یاد کرد	برفتند هر دو ز قلب سپاه	وزان روی رومی سواران شاه	همی تاختند اندر آن رزمگاه	برفتند گردان ایرانیان	به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند
به یک سو کشیدند ز آورده	وزان روی رومی سواران شاه	همی تاختند اندر آن رزمگاه	برفتند گردان ایرانیان	به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند
برفتند هر دو ز قلب سپاه	همی تاختند اندر آن رزمگاه	برفتند گردان ایرانیان	به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند
وزان روی رومی سواران شاه	برفتند گردان ایرانیان	به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند			
همی تاختند اندر آن رزمگاه	به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند				
برفتند گردان ایرانیان	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند					
به دیدار آن لشکر کینه خواه	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند					
چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند	چو لشکر بدیدند بازآمدند

تجزیه و ترکیب

از دست مده فرصت امروز که فردا

پیوسته بخایی سرانگشت ندامت

«از»: حرف اضافه، فعل «مده» را به «دست» متعلق می‌کند.

«دست»: اسم عام، بسیط، مفرد، مفعول بواسطه از برای «مده».

«مده»: فعل نهی، دوم شخص مفرد، فاعل در فعل مستتر است.

«فرصت»: اسم معنی، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای فعل «مده».

«امروز»: ظرف زمان، مضاف‌الیه از برای فرصت، متمم مفعول.

«که»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله قبل ربط و پیوند می‌دهد.

«فردا»: قید زمان از برای فعل «بخایی».

«پیوسته»: به معنی دوام و استمرار، از قیود زمان.

«بخایی»: فعل مضارع، دوم شخص مفرد، فعل و فاعل.

«سر»: اسم عام، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای فعل «بخایی».

«انگشت»: اسم عام، مفرد، بسیط، مضاف‌الیه از برای سر، متمم مفعول.

«ندامت»: اسم معنی، مضاف‌الیه از برای انگشت.

تقسیم رابط به حسب زمان مطلق و مقید

جمله به حسب زمان بر دو قسم است: مطلق، مقید.

۱. «جمله مطلق» آن است که مقید به زمان خاص نباشد. مفهوم جمله

مطلق ثبات و استمرار و دوام و زمان مطلق است.

تمرین هفتاد و سوم

پنج مثال برای رابطه آشکار و پنج مثال برای رابطه نهفته بنویسید.

مثلاً در عبارت: خدا داناست، شب‌نروز نسبت به فصل‌ها بلند و کوتاه می‌شود، ماه به دور زمین می‌چرخد و امثال آنها. جمله به حسب زمان مطلق است یعنی مقید به زمان گذشته و حال و استقبال نیست و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مستند به مستندالیه در زمانی مخصوص نمی‌باشد. چنان‌که در جمله «خدا داناست» صفت دانایی برای خدا در همه حال ثابت است، نه مخصوص به گذشته و حال و آینده. و همچنین در جمله «ماه به دور زمین می‌چرخد» مقصود گوینده اثبات حکم است بطور مطلق و همیشه.

۲. «جمله مقید» آن است که نسبت میان مستند و مستندالیه در نظر گوینده مقید به زمان خاص باشد مثلاً در جمله «دیروز هوا گرم بود» مقصود نسبت گرمی است به هوا در روز گذشته بخصوص. و در جمله «فردا به دبستان خواهم آمد» مقصود واقع شدن فعل آمدن است در زمان آینده بخصوص.

متعلقات فعل یا جمله (وابسته‌های سخن)

جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مستند و مستندالیه و رابطه است و زائد بر آنها چیزی ندارد. این گونه جمله را «جمله بسیط» یا «ساده» توان نامید: خداوند مهریان است، دانش گنج است، دانا ارجمند است، نادان خوار است.

و گاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول بواسطه یا قید زمان و مکان و قید وصف و تأکید و امثال آنها. این‌گونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته‌های سخن) نامیم.

مثلاً در این جمله: «هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان به خانه برد.» گوییم:

«هوشنگ»: مستندالیه.

«دیروز»: قید یا ظرف زمان.

«دبستان»: مفعول بواسطه از برای فعل برد.

«خانه»: نیز مفعول بواسطه برای فعل برد.

«برد»: فعل ماضی، سوم شخص مفرد، مستند و جانشین رابطه.

و در این جمله: «فریدون امروز سخت بیمار است.» گوییم:

«فریدون»: اسم خاص، مفرد، مستندالیه.

«امروز»: قید و ظرف زمان.

«سخت»: قید تأکید.

«بیمار»: مستند.

«است»: رابطه.

تمرین هفتاد و چهارم

جمله‌های مطلق و مقید را معین کنید:

خردمند همه جا عزیز و ارجمند است. بی‌هنر نزد همه کس خوار و بی‌مقدار است. عاقل کار زشت نمی‌کند. عالم سخن سنجیده می‌گوید. خردمند هرگز کار بیهوده نمی‌کند. عالم ناپرهیزگار کور مشعله‌دار است. برادر شما دیروز به دبستان نیامد. فردا دفتر شما را خواهم آورد. زمستان امسال سردتر از سال گذشته است. محمد درس را گوش می‌دهد. هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید. برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است. علی دیروز کتاب را گرفت.

کنونت که امکان گفتار هست
بگو ای برادر به لطف و خوشی
به حکم ضرورت زیان درکشی
که فردا چو پیک اجل در رسد

تجزیه و ترکیب

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

ها اگرفت زمانی ولی به خاک نشست

«ب»: حرف اضافه، فعل «مرو» را به «بال» نسبت می‌دهد.

«بال»: اسم عام، مفرد، بسیط، ذات، مفعول بواسطه از برای فعل

«مرو».

«و»: حرف عطف، حرف ربط، کلمه «پر» را به «بال» عطف می‌کند.

«پر»: اسم عام، مفرد، بسیط، عطف بربال، مفعول بواسطه از برای

فعل «مرو».

«مرو»: فعل نهی، دوم شخص (مخاطب) مفرد، فعل و فاعل، فاعل مستتر و مسنده جانشین مسندهایه و رابطه است.

«از»: حرف اضافه، فعل «مرو» را به «ره» نسبت می‌دهد.

«ره»: اسم عام، مفرد، مفعول بواسطه از برای فعل «مرو».

«که»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله قبل ربط می‌دهد.

«تیر»: اسم عام، مفرد، بسیط، ذات، مسندهایه، موصوف.

تمرین هفتاد و پنجم

متعلقات فعل را معین کنید:

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را به غفلت و بطالت مگذارید. پیوسته در تحصیل علم بکوشید. اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید. یک لحظه از کسب هنر غافل منشینید. زبان را به دروغ عادت مدهید. دامن خویش را به لوث معاصی و اخلاق رشت آلوه مسازید. همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند به جایی رسیده‌اند. فرزند بدکار به انگشت ششم ماند اگر برندهش رنج برند و اگر نگاهش دارند رشت باشد.

«پرتابی»: صفت «تیر»، متمم مستدالیه، حرف «ی» علامت نسبت.
«هاگرفت»: فعل مرکب، ماضی مطلق، مستند از برای «تیر پرتابی»،
فعل مستند جانشین رابطه است.

«زمانی»: قید زمان از برای فعل «هاگرفت».

«ولی»: حرف ربط، جمله بعد را به جمله پیش ربط می‌دهد.

«ب»: حرف اضافه، فعل «نشست» را به «خاک» نسبت می‌دهد.

«خاک»: اسم عام، بسیط، مفرد، مفعول بواسطه از برای فعل نشست.

«نشست»: فعل ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، مستند.

تعدد مستند و مستدالیه

۱. مستدالیه و مستند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو متعدد، یا
یکی مفرد و دیگری متعدد باشد: هوشنسگ و فریدون به دبستان می‌روند.
ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. جهان سر به سر حکمت و عبرت
است. کوشش سرمایه سعادت است. راستی و درستی سبب رستگاری و
نیکروزی است.

۲. تعدد مستدالیه و مستند در جایی است که چند کلمه به یکدیگر
عطف شده باشند خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند: «ابر و باد و مه و
خورشید و فلک در کارند». و خواه در تقدیر باشد: برادر من راستگو،
درستکار، مهربان، وفادار است.

تمرین هفتاد و ششم

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید:

حکیمی گوید که اندر روزگار، فتنه از سه گروه پیدا آید: خبرگویی و خبرجویی و
خبرپذیر. خبرگویی و خبرجویی از گناه نرهد و خبرپذیر از سلامت کم رهد.

شماره جمله‌ها از روی شماره افعال

هرگاه بخواهیم شماره جمله‌ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید شماره افعال را تعیین نماییم زیرا شماره جمله‌ها از روی شماره افعال به دست می‌آید. و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد. مثلاً در این عبارت: «در روزگار عیسی سه مرد در راهی می‌رفتند فراگنجی رسیدند گفتند یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آورد یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرید.» هشت جمله است، زیرا دارای هشت فعل است: می‌رفتند، رسیدند، گفتند، بفرستیم، آورد، بفرستادند، بشد، بخرید.

تمرین هفتاد و هفتم

اقسام مستدلیه متعدد را شرح دهید و برای هر یک پنج مثال بنویسید.

تمرین هفتاد و هشتم

اشعار ذیل دارای کدامیک از اقسام مستند و مستدلیه است:
دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی وزشت و زیبا بگذشت
گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلك بودی
رای تو همچو شمس منیراست و روشن است ذات تو همچو کوه حلیم است و بردار

تمرین هفتاد و نهم

به جای نقطه‌ها مستند مناسب بنویسید:

من و تو...، من و او...، تو و من...، تو و او...، من و شما...، شما و ایشان...، تو و ایشان...

تصبره. در جایی که فعل به قرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است. مثلاً در این عبارت: «منوچهر را گفتم که چکامه منوچهری را از بر کرده‌ای یانه؟ گفت آری.» پنج جمله است زیرا بعد از کلمه «یانه» و «آری» فعل به قرینه سابق حذف شده است. یعنی: «یا از بر نکرده‌ای؟» گفت آری «از بر کرده‌ام.».

پس در عبارت فوق پنج فعل است: گفتم، کرده‌ای، نکرده‌ای، گفت،

تمرین هشتادم

به جای نقطه‌ها مستند متعدد بگذارید:

خسروپریز... بود، داریوش... بود، ایران... است، میهن ما... است، باغ... شد،
شکوفه... شد، درختان... ند، بلبلان... ند، چمن و دشت... است، بلبل و پروانه... ند،
تیر و کیوان... است، ستارگان... ند، هوشنگ و فریدون... ند، من و تو... ایم.

تمرین هشتاد و یکم

در این حکایت شماره جمله‌ها را معین کنید:

گویند روزی انوشیروان به شکار رفته بود و از حشم جدا مانده به بالایی برآمد
دیهی دید و او تشنۀ شده بود بدان دیه شد و به درخانه‌ای رفت و آب خواست
دخترکی از خانه بیرون آمد و او را دید به خانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب
آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد و به انوشیروان داد. انوشیروان نگاه کرد خاشاکی
خرد در آن قدح دید آب آهسته توشیدن گرفت و می‌خورد. دخترک گفت آن خاشاک
به عمد اندر آن قدح افکنده بودم. انوشیروان گفت به سبب چه؟ گفت از آنکه تو را
تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبودی تو آب آهسته تخوردی و تو را زیان
داشتی. انوشیروان را عجب آمد از زیرکی آن دخترک.

[نصیحة الملوك امام غزالی]

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)

جمله ساده که تنها مرکب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب می‌شود که: مسندالیه پیش از مسند و رابطه آشکار پس از مسند آید: هوا روشن است، دشت خرم است، علی دانشمند بود، آب تیره شد.

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که: مفعول صریح بعد از مسندالیه و پیش از مفعول با واسطه باشد و قیود و دیگر متعلقات فعل نسبت به ارکان جمله گاه مقدم شوند و گاه مؤخر. پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و اغلب از این قرار است که: مسندالیه پیش از مفعول صریح، و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد، و فعل در آخر جمله ذکر شود، و رابطه آشکار پس از مسند

تمرین هشتاد و دوم

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفعول صریح و مفعول با واسطه را

معین کنید:

برادرشما کتاب خود را برای من آورد.	مسعود درسش را برای آموزگار شرح داد.
به کارهای گران مرد کاردیده فرست	که شیر شرزه برآرد به زیر خم کمند
که روزی در افتی به پایش چو مور	مزن بر سر ناتوان دست زور

۱. مثلاً قیود نقی و تأکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه واقع شوند: هوشنگ چرا به دستان نیامد؟ چرا فریدون درس خود را حاضر نمی‌کند؟ محمد هرگز کار بیهوده نمی‌کند. هرگز من دروغ نخواهم گفت.

آید خواه از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته، و قیود و دیگر
وابسته‌های جمله نسبت به ارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند.
نمونه کامل برای تقسیم طبیعی این مصراج است: «حکیمی پسر را به
اندرز گفت».

«حکیمی»: مسندالیه.

«پسر»: مفعول صریح از برای فعل گفت.

«را»: علامت مفعول صریح.

«به اندرز»: مفعول بواسطه.

«گفت»: فعل و مسند.

و همچنین این مصراج: «پادشاهی پسر به مكتب داد».

قاعده - نویسنده‌گان قدیم در بیشتر موارد ظرف زمان را در صدر جمله
پیش از مسندالیه و مسند آورده‌اند: امروز برادر شما به ملاقات من آمد.
دیروز جمشید از شیراز مراجعت کرد.

روزی انوشیروان به شکار رفته بود

روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم
نشسته بودند.

وقتی دو صوفی بهم می‌رفتند.

امروز چون از قوت بازماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد.

[کلیله و دمنه]

قاعدۀ مذکور در نوشته‌های امروز کمتر رعایت شود و ظرف زمان

۱. مقصود از رابطه پیوسته کلمه: «است، بود، شد» و نظایر آنهاست که بعد از مسند درآید و
مقصود از رابطه جدا رابطه مخفف است که به صورت ضمیر متصل درآید و پیش از این
تفصیل آن را گفته‌یم.

۲. در بعضی موارد مسندالیه را بر ظرف زمان مقدم داشته‌اند مانند:

انوشیروان روزی به وقت بهار برنشسته بود.

من امروز نز بهر جنگ آمدم.

گاهی مقدم و گاهی مؤخر ذکر شود: علی امروز درس خود را خوب جواب داد. دیروز هوشنسگ به دبستان آمد. محمد دیشب به خراسان عزیمت نمود.

تجزیه و ترکیب

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

[فردوسی]

تمرین هشتاد و سوم

در عبارات ذیل مستدالیه و مستند و مفعول و ظرف زمان را معین کنید:

- | | |
|------------------|--|
| [قابوسنامه] | روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد. |
| [چهارمقاله] | روزی در غایت دلتگی به بنده اشارت فرمود. |
| [تذکرة الاولیاء] | یک روز ابو عثمان خادم خود را گفت. |
| [گلستان] | امروز بدان دقیقه بر من دست یافت. |
| [چهارمقاله] | روزی این غلام بر سر مرغزاری می گذشت. |
| [نصیحة الملوك] | روزی مأمون چهار تن را ولايت داد. |
| [کلیله و دمنه] | امروز به زه کمان بگذاریم. |
| [قابوسنامه] | روزی به قهستان جمعی از عیاران نشسته بودند. |
| [چهارمقاله] | سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتمن. |
| [تذکرة الاولیاء] | درویشی در خانقاہ آمد. |
| [نصیحة الملوك] | در آن روزگار مردی از مدینه نزد بو جعفر آمد. |
| [ناصرخسرو] | روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست |

«میازار»: فعل نهی، دوم شخص مفرد، مسنده و مستندالیه.

«مور»: اسم عام، مفرد، بسیط، مفعول صریح از برای «میازار».

«ی»: یاء نکره.

علامت مفعول صریح حذف شده است: در اصل «موری را» بوده است.

«که»: موصول.

«دانه کش»: صفت مرکب، فاعلی، مسنده.

«است»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، رابطه.

«که»: حرف ربط.

«جان»: اسم عام، مفرد، مفعول صریح از برای فعل «دارد».

«دارد»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، مسنده.

«و»: حرف ربط از برای عطف.

«جان»: مسنده و مستندالیه.

«شیرین»: صفت مطلق، متتم «جان».

«خوش»: صفت مطلق، مسنند از برای «جان».

«است»: مضارع، سوم شخص مفرد، رابطه.

تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقدیم و تأخیر واقع شود چنان که مسنند پیش از مستندالیه و مفعول صریح بعد از فعل باید. در این صورت جمله را مقلوب یا «غیرمستقیم» و «نامستقیم» گویند.

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آن را «جمله مستقیم» یا «سر به راست» نامند.

مثال تقدیم مسنند بر مستندالیه: «بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک».

«بزرگ مرد»: مسنده، مقدم.

«بود»: فعل ربطی.

«خواجه نظام الملک»: مسندالیه، مؤخر.

مثال تقدیم فعل بر مفعول صریح:

به حکم آنکه دراقلیم عشق پادشاهی از آستانه دولت مران گدایی را

«گدایی را»: مفعول صریح است از برای فعل «مران».

مثال تقدیم مفعول صریح بر مسندالیه:

تمرین هشتاد و چهارم

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید:

رستگاری در راستی است. ایرانیان دلیرند. مردمی در کم آزاری است. خدمت به خلق کردن نوعی از خداپرستی است. درست فرمود علی علیه السلام که دوست پیوند روح است و برادر پیوند تن.

عاقبت زان در برون آید سری

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

ز گرمابه آمد برون بازیزید

شنیدم که وقتی سحرگاه عید

فرو ریختند از سرایی به سر

یکی طشت خاکسترش بی خبر

تمرین هشتاد و پنجم

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید:

گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی
آسوده خاطرم که تو در خاطر منی
باری نگه‌کن ای که خداوند خرممنی
ما خوش‌چین خرممن ارباب دولتیم
مهر از دلم چگونه توانی که برکنی
گیرم که برکنی دل سنگین زمهرمن
این عشق را زوال نباشد به حکم آنک
از من گمان مبر که بباید خلاف دوست
ور متفق شوند جهانی به دشمنی
سعده چو زورمی نتوان کرد لازم است
باسخت بازوan به ضرورت فروتنی

[اسرار التوحید]

مرا این از تو دریغ نیست

مثال تقدیم مفعول بواسطه بر مفعول صریح:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب.

[سعدی]

مثال تقدیم فعل بر فاعل:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید.

[حافظا]

مفعول که با کلمه «را» علامت اختصاص و مرادف «از برای» و «از بهر» باشد غالب در آغاز جمله و پیش از مستند و مستندالیه درآید مانند: اندرز را به پسر چنین گفت، ملاقات را به نزد او رفتم.

تقدیم و تأثیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص یا مبالغه در چیزی باشد، چنان که گوییم:

«شاعر سعدی است» و مقصود این باشد که شاعری اختصاص به سعدی دارد یا کسی در این هنر بالاتر و بتر از او نیست و این مقصود از جمله «سعدی شاعر است» بدون قرینه مفهوم نمی‌شود.

حذف (افکنند)

حذف عبارت از آن است که کلمه یا جمله‌ای را به قرینه بیندازند و قرینه چیزی است که دلیل و نشان بر محو شود باشد.

مثلاً وقتی بگوییم: «توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال». در جمله اول بعد از کلمه «مال» فعل «است» به قرینه فعل «است» که در سابق ذکر شده حذف گردیده است و در اصل چنین



تمرین هشتاد و ششم

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید.

است: «توانگری به هنر است نه به مال است».

همچنین در جمله دوم کلمه «است» بعد از «سال» حذف شده است و در اصل به این طریق بوده است: «و بزرگی به عقل است نه به سال است».

همچنین در این عبارت: «عبدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت». کلمه «خواهند» بعد از بضاعت به قرینه «خواهند» که در سابق گفته شده حذف گردیده و در اصل چنین بوده: «و بازرگانان بهای بضاعت خواهند».

حذف اجزاء جمله

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را به قرینه حذف کنند.

مثال حذف مستندالیه:

بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود نشاید گفتن که رشت بود؟ گفت: خویشتن را ستودن. [نصیحة الملوك]

یعنی: بزرگمهر گفت. کلمه «بزرگمهر» که مستندالیه این جمله است به قرینه حذف شده.

مثال حذف مستند:

تمرین هشتاد و هفتم

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمه «را» علامت اختصاص و مرادف «از برای» و «از بهر» باشد.

پنج مثال بنویسید که تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا حصر و اختصاص باشد.

بی هنر ان مر هنرمندان را نتوانند که ببینند همچنان که سگان بازاری سگ صید را.

[گلستان] یعنی سگان بازاری سگ صید را نتوانند که ببینند. جمله مسنده به قرینه حذف شده است.

مثال حذف رابطه:

تمرین هشتاد و هشتم

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله در این عبارت‌ها حذف شده است:

نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر. خر باربر به که شیر مردم در. [گلستان]
مرگ به از آن که نیاز به همچون خودی برداشتن.

[قابل‌ستامه] آن به که در این زمانه کم گیری دوست.
[خیام] دریغ آمدم که دیده قاصد به جمال تو روشن شود و من محروم.

[گلستان] سخن هر چه کوتاه‌تر و سودمندتر بهتر.

مزن تا توانی بر ابرو گره
شوربختان به آرزو خواهند
گر نبیند به روز شب پره چشم
راست خواهی هزار چشم چنان
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
جنگجویان به زور پنجه و کتف
قلم به طالع می‌مون و بخت بد رفت‌های است

[سعدی]

اگرچه برادر بود دوست به
چو دشمن بود بی‌رگ و پوست به

[فردوسی] دشمن است آنکه جفاکار بود دوست آن به که وفادار بود

از گرسنگی مردن به که به نان فروما یگان سیر شدن.
[قابو سنامه] یعنی بهتر است.

مثال دیگر: «در فصل رییعی که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده.» (یعنی رسیده بود). فعل ربطی «بود» از جمله دوم به قرینه جمله اول حذف شده است.

۱. حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است مانند:

عتاب ظاهر بهتر از کینه پنهان.
[اصحیحة الملوک]

به نام نکو مردن به که به نام بد زیستن.
[قابو سنامه]

کسب آسانتر از نگاهداشتن.
[کلیله و دمنه]

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
[فردوسی]

۲. حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته می‌شوند بسیار است. خواه در موقع اثبات و تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار مانند: از منوچهر پرسیدم که قصيدة منوچهری را از بر کرده‌ای؟ گفت آری، (یعنی آری از برکرده‌ام).

مثال دیگر: از هوشنگ پرسیدم که امروز برادرت به دستان آمده است؟ گفت نه. (یعنی نیامده است).

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت هیچ
[سعدی]

۳. بعد از کلمات «اگرنه»، «وگرنه»، «ورنه» و «یانه» حذف فعل قیاسی است: بخواهی یا نه چنین خواهد شد. (یعنی بخواهی یا نخواهی).
گر او را فرستی به نزدیک من و گرنه بین شورش انجمان (یعنی اگرنفرستی). فعل «فرستی» در مثال دوم و «خواهی» در مثال اول به قرینه جمله پیش حذف شده است.

۴. در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر به یک فعل تمام شده باشند رواست که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند

مانند: راستی مایه رستگاری است و دروغ موجب شرمساری. کلمه «است» که فعل رابطی می‌باشد از جمله دوم به قرینه جمله اول حذف شده است!

مثال دیگر: هنرمند همه جاگرامی و بزرگوار و بی‌هنر نزد همه کس خوار و بی‌مقدار است.

کلمه «است» از جمله اول به قرینه جمله دوم حذف شده است.
اما در صورتی که فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی را قرینه دیگری قرار بدهیم حذف جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است: هوش‌نگ به اطاق وارد و فریدون از جای خود برخاست. امروز آموزگار به دبستان وارد و به کلاس رفت. زیرا فعل «برخاست» و «رفت» با جمله‌های پیش سازش ندارد و باید نوشت: هوش‌نگ به اطاق وارد شد و فریدون از جای خود برخاست. و: امروز آموزگار به دبستان وارد شد و به کلاس رفت.

-). نویسنده‌گان قدیم در جایی که چند جمله به یک فعل تمام می‌شد فعل را در همه جات تکرار می‌کردند و از مکرر کردن آن اخترازی نداشتند مانند:
ستایش باد یزدان دانا را که آفریدگار جهان است و داننده آشکار و نهان است و راننده چرخ و زمان است و دارنده جانوران است و آورنده بهار و خزان است.

[کتاب الابنیه عن حقایق الادیه]

بهترین هنر مرکاتبان را راز نگاهداشتن است و سرولینعمت نگاه داشتن است.

[چهار مقاله]

عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء اصحاب بود.

[تذكرة الاولیاء]

این شیوه کم متروک شد و نویسنده‌گان فعل را در جمله اول ذکر و از جمله‌های بعد حذف می‌کردند مانند: ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد، کفاف انداز دارم و عیال بسیار.

[گلستان]

و اکنون رسم بیشتر نویسنده‌گان این است که فعل را در جمله آخر بیاورند و از جمله‌های پیش حذف کنند. مثلاً نویسنده: ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد.

قواعد جمله‌بندی

مفهوم یاد کردن نمونه‌ای از نکات و قواعد جمله‌سازی است که دانستن آنها برای نوآموزان لازم است.

۱. هرگاه جمله به فعل «داشتن» تمام شده باشد و آن را به فعل «بودن» و «استن» تبدیل کنیم، در آخر فاعل فقط «را» درآید و مسدالیه مبدل به مفعول گردد.

مثالاً در این عبارت: «عنصری اشعار بسیار داشت» گوییم: عنصری را اشعار بسیار بود.

و در این عبارت: «هر عملی پاداشی دارد» گوییم: هر عملی را پاداشی است.

و در صورتی که فعل مذکور را عکس کنیم مفعول مبدل به مسدالیه شود. مثلاً هرگاه جمله به فعل «بودن» تمام شده و فعل دارای مفعول باشد اگر بخواهیم فعل «بودن» را به «داشتن» تبدیل کنیم فقط «را» از آخر مفعول حذف شود و مفعول به مسدالیه مبدل گردد.

۲. جمله مکمل به واسطه یکی از حروف ربط از قبیل «که، تا، اگر، اگرچه، چون، و مانند آن» به جمله ناقص پیوندد مانند: تارنج نیری گنج برنداری. تا شب نروی روز به جایی نرسی. اگر ارجمندی خواهی

تمرین هشتاد و نهم

ده مثال بتوضیح که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد.

این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگویید که کدامیک از اجزاء جمله حذف شده؟

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعییه در منقارش

هنرآموز.

بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار

[فردوسی]

اما جمله‌های کامل گاهی به واسطه حرف عطف و ربط از قبیل «و، پس، یا، و مانند آن» به یکدیگر پیونددند مانند:

تمرین نودم

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله به قرینه جمله دیگر جایز نباشد

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله به قرینه جمله دیگر جایز باشد.

تمرين نود و يكم

در اين جمله‌ها فعل داشتن و بودن را به یکدیگر تبدیل کنيد:

پادشاهی در کشور روم فرمانروایی داشت. قارون گنج فراوان داشت. فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند. حافظ اشعار خوب دارد. توانگری را پسری رنجور بود. مرا با تو دوستی است. مادر را بر فرزند حق بسیار است. عالم را عجایب بسیار است. هر کس عشق به کاری دارد.

تمرین نود و دوم

در این حکایت کدامیک از جمله‌ها به خودی خود و کدام به واسطه حروف ربط به یکدیگر پیوسته است:

دزدی به خانه پارسایی درآمد چندان که طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود.
شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نگردند تنگ تو راکی میسر شود این مقام [گلستان]

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران به جان برنجیدند.

[گلستان]

و گاهی به خودی خود بدون حرف ربط به یکدیگر پیوندند مانند: مسعود شاگردی وظیفه‌شناس است، رنج می‌کشد، کار می‌کند، همیشه درس خود را حاضر دارد، هرگز کار امروز را به فردا نمی‌اندازد.

۳. تا ممکن است از تکرار واو عطف جز در موارد لزوم احتراز باید کرد.

۴. ممکن است که یک کلمه، فاعل و مسندالیه از برای چند فعل باشد مانند: هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند. «هنرمند» در عبارت فوق فاعل سه فعل است: رود، بیند، نشیند.

به بال و پر مروازره که تیر پرتایی

هاگرفت زمانی ولی به خاک نشست

۵. ممکن است که یک کلمه، مفعول از برای چند فعل باشد خواه مفعول صریح و خواه مفعول بواسطه. مانند:

مرا یک درم بود برداشتند بکشتن و درویش بگذاشتند
کلمه «مرا» مفعول است از برای دو فعل: بود و برداشتند.

۶. ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسندالیه^۱ مانند: آن را که خدای خوار کرد ارجمند نشود. کلمه «آن را» هم مفعول است از برای فعل «خوار کرد» و هم مسندالیه از برای «ارجمند نشود».

۷. در صورتی که جمله دارای قید وصف و حالت و چگونگی و امثال آن باشد هر قدر قید را نزدیک‌تر به فعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیواتر می‌شود، خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب: هوشنسخ خوب کار کرد.

۱. احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین در مواردی که یک کلمه فاعل یا مفعول از برای چند فعل می‌باشد چیزی به قرینه حذف شده تکلفی است بی‌دلیل و بدون حاجت.

فریدون عاقلانه رفتار می‌کند. میرعماد خط نستعلیق را خودش می‌نوشت.

۸. در جایی که فعل مرکب دارای قيد و صفت و حالت باشد ممکن است که اجزاء فعل را از هم جدا کنیم و قيد را صفت از برای جزء اول فعل قرار بدهیم. مثلاً در این عبارت: «منوچهر نیکو سخن گفت». گوییم: «منوچهر سخن نیکو گفت» و در این عبارت: «جلال الدین مردانه پیکار کرد» گوییم: «جلال الدین پیکاری مردانه کرد.»

۹. تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا نباید کرد. مثلاً این جمله: «بازرگان در معامله سود کرد» بهتر و شیواز از این جمله است: بازرگان سود در معامله کرد.

۱۰. هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل اول را به وجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند^۱ چنان‌که در این عبارت: انوشیروان برنشتست و به شکار رفت. گویند: انوشیروان برنشتست به شکار رفت.

اما بهتر آن است که از استعمال فعل وصفی بیشتر خودداری کنند و افعال را به شیوه نویسنده‌گان بزرگ پیشین به صورت کامل و تمام بیاورند.^۲

۱۱. هرگاه بخواهند مفهوم جمله‌ای را به کسی یا چیزی نسبت دهند

۱. این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع می‌شود و فعل‌های متوالی را از تکرار واو عطف بی‌نیاز می‌سازد.

۲. استعمال فعل به صورت وصفی مخصوص متاخران است و فصحای قدیم این نوع فعل را کمتر آورده‌اند و صیغه وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت به کار برده‌اند نه در معنی فعل مانند: مردی بر لب دریا نشسته بود بر هنر و موی بالیده.

[اسرار التوحید]

یکی از ملوک هرب رنجور بود در حالت پیروی و امید از زندگانی قطع کرده.

موسی درویشی را دید از بر هنگی به رویگ اندر شده.

به گوشۀ صحراپی برون رفت و خارکنی را دیدم پشتۀ خار فراهم کرده.

[گلستان سعدی]

رواست که آن کس یا آن چیز را به صورت مستدالیه بیاورند: آموزگار مقامش ارجمند است. گیتی عجایبش بسیار است. و ممکن است ضمیر را از جمله مستند حذف کنند و لفظ «را» بر کلمه بیفزایند تا به صورت معقول درآید: آموزگار را مقام ارجمند است. گیتی را عجایب بسیار است.

تجزیه و ترکیب

هر که یا بدان نشیند نیکی نبیند.

«هر که»: از مبهمات، مستدالیه از برای فعل «نشیند» و «نبیند».

«با»: حرف اضافه، فعل «نشیند» را به «بدان» نسبت می دهد.

«بدان»: صفت مطلق، جانشین اسم، جمع، مفعول بواسطه از برای

تمرین نود و سوم

در عبارت های ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید به طوری که قید به صفت

مبدل شود:

محمد عاقلانه پاسخ داد. علی مردانه جنگ کرد. فریدون عاقلانه رقتار کرد.

تمرین نود و چهارم

بنچ عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید و صفت و حالت باشد

بنچ عبارت بنویسید که فعل مرکب قید و صفت و حالت نداشته باشد.

تمرین نود و پنجم

شش مثال بنویسید که آوردن فعل به وجه وصفی جایز نباشد.

شش مثال بنویسید که آوردن فعل به وجه وصفی رو باشد.

«نشیند».

«نشیند»: مضارع، سوم شخص مفرد، مستند.

«نیکی»: اسم معنی، مفعول صریح از برای «نبیند».

«نبیند»: فعل مضارع، سوم شخص مفرد، مستند.

خاتمه

پساوند

پساوند

مقصود از پساوند حروف مفرد یا مرکب است که به آخر کلمات افروده گردد و در معنی آنها تصرف کند.

پساوند بر دو قسم است: مفرد، مرکب.

پساوند مفرد آن است که شامل یک حرف باشد مانند حرف آخر کلمات: دانا، دوم، مامک.

پساوند مرکب آن است که شامل دو حرف یا بیشتر باشد: تاجور، بارور، باغبان، لالهزار، کوهسار.

پساوند مفرد:

«الف»

حرف الف که به آخر کلمات پیوسته گردد بر شش قسم است:

۱. الف ندا: شها، شهریارا، بزرگا، یارا.

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

۲. الف تعجب وکترت: خوشاء، بسا، خرّما.

به روز نیک کسان هیچ غم مخور زنها
بسا کسакه به روز تو آرزومند است

[ارودکی]

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار

[فرخی]

۳. الف توصیف که به آخر فعل امر درآید و آن را صفت گرداند: بینا،

شنوا، گویا، خوانا، رسا، زیبا.

ز دانش دل پیر برنا بود
توانا بود هر که دانا بود

[فردوسی]

۴. الف مصدری که به جای یاء مصدری و اسم مصدر استعمال شود:
درازا، فراخا، آشکارا.

درسته به روی خود ز مردم
دانای نهان و آشکارا

[سعدی]

۵. الف دعا: بماندا، بخواندا، ببیندا.

هیچکس بر جای او منشیندا
روز شادی دشمنش کم بیندا

۶. الف زائد و آن بر دو قسم است:

الفی که به آخر افعال افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود:
در خاک بیلقان برسیدم به عابدی گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن
گفتابر و چو خاک تحمل کن ای فقیه یاهرچه خوانده‌ای همه در زیرخاک کن

[سعدی]

۷. الفی که بدل از فتحه آخر کلمه است که به تقلید زبان عرب به کار

رفته:

درختی که تلخش بود گوهراء
 همان میوه تلخت آرد پدید
 [ابوشکور بلخی]

بهار است و خاک خشک دهد سبزه ترا
 جوانی جهان پیر همی گیرد از سرا

[فروعی ذکاءالملک]

«کاف»

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید: دخترک، مامک، پسرک.
 کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده شود و زائد باشد: زاد →
 زادک، پرستو → پرستوک، رکو → رکوک.

تمرین نود و ششم

در اشعار ذیل اقسام الف را معین نمایید:

ای بسا اسب تیزرو که بمرد
 شهریارا جهان داورا
 بسا روزگارا که سختی برد
 دی می شد و گفتم صنماعهد به جای آر
 تیمار غریبان سبب ذکر چمیل است
 برو کسب کن تا که دانا شوی
 پذیرا سخن بود شد جای گیر
 دردا و دریغا که در این مدت عمر

خرک لنگ جان به منزل برد
 فلك پایگه مشتری پیکرا
 پسر چون پدر نازکش پرورد
 گفتاغلطی خواجه درین عهدوفانیست
 جانامگر این قاعده در شهر شما نیست
 چو دانا شوی زود والا شوی
 سخن کز دل آید شود دلپذیر
 از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

میم به آخر عدد اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند: دوم، سوم،
دهم، صدم، هزارم.

برای تصغیر در آخر کلمه درآید: خواجو، یارو، پسرو، دخترو.

و آن بر چند گونه است:

۱. هاءِ مصدری که به آخر فعل امر درآید و حاصل مصدر را برساند:
خنده، گریه، ناله، مويه، پويه.

زگریه مردم چشم نشسته در خون است
ببین که در طلبت حال مردمان چون است

[حافظ]

ای از بermen دور همانا خبرت نیست
کز مويه چو مويی شدم از ناله چونالی
۲. هاءِ نسبت و آن بر دو قسم است:

اول به معنی شباهت باشد: گوشه، دهانه، تخته، زنانه، دسته.
گوشه گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست
گوشه چشمت بلای گوشه‌نشین است

[سعدی]

دوم برای تعیین مقدار آید: دو روزه، سه نفره، یک مرده.
حدر کن ز مردان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی و پروردۀ گوی
[سعدی]

۳. هاءِ مفعولی که به آخر صفت مفعولی درآید: کُشته، زده، شنیده، آشفته، پرورده.

آن کس که مرا بکشت باز آمد پیش
مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش

[سعدی]

۴. هاءِ اسم آلت: آویزه، ماله، تابه، پیرایه.

حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

چون خواهند از فعلی اسم آلت بسازند فعل امر آن را گرفته به آخر آن
«۵» که علامت اسم آلت است افزایند: پیرای → پیرایه، آویز → آویزه، استر
→ استره.

۵. هاءِ تحقیر: پسره، دختره، مردکه، زنکه.

هاءِ تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و

تمرین نود و هفتم

در اشعار و عبارات ذیل اقسام «۶» را معین نمایید:

زر نداری نتوان رفت به زور از دریا زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار
دندانه هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
بایک تن خود چون برهمنی نیابی اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی
شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده درخت وقت بر هنر است و وقت پوشیده
مزرع سیز فلک دیدم و داس مه تو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
دانش پیرایه مردان خردمند است. سرمایه مردمان دانا خرد و دانش است. پند
خردمدان را آویزه گوش هوش سازید. شنیده کی بود ماننده دیده.

سخنان فصیحا و نویسنده‌گان بزرگ دیده نشده.

»(۵)

یاء که به آخر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است:

۱. یاء مصدری: دوستی، دشمنی، بستگی، خوبی، بدی.

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

[حافظ]

خوبی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضاوقدراست

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

[خیام]

۲. یاء نسبت: تهرانی، قمی، شیرازی، اصفهانی، جنگی، چنگی، کاری.

گوش برناله مطرب کن و بلبل بگذار که نگوید سخن از سعدی شیرازی به

یاء نسبت چون به آخر اسم معنی درآید غالباً مفید معنی کننده و

فاعل باشد: جنگی، کاری، هنری.

درون چون ملک مردمی نیک محضر برون لشکری چون هژبران جنگی

[سعدی]

پس آنگه ناخن چنگی شکستد ز روی چنگش ابریشم گستنند

[نظمای]

یاء نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است: رفتني، دیدني، سوختني، مردنی.

داستان امروز ما دیدني است و شنیدني. گفتنی را باید گفت.

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود

بهتر که ز سودای تو شد چون شدنی بود

۳. یاء نکره: چوبی، کتابی، سنگی، گیاهی.
سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست
از آدمیی به که در او منفعتی نیست

[سعدی]

یاء نکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر:
(۱) فلانی از برای خود مردی است. اردشیر مرد دانشمندی است.
مردی باید بلند همت مردی پر تجربه کرده‌ای خرد پروردی
مزده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

[حافظ]

(۲) دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است.
ازین مشتی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی
یار دارد سر صید دل حافظ یاران شاهbazی به شکار مگسی می‌آید

[حافظ]

یاء شاهbazی برای تعظیم و یاء مگسی برای تحقیر است.
عبارت ذیل دارای یاء تعظیم و تحقیر هر دو می‌باشد:
عصارة نالی به قدرتش شهد فائق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل
باسق گشته.

[گلستان سعدی]

همچنین در بیت ذیل:

جوی باز دارد بلایی درشت عصایی شنیدم که عوجی بگشت
۴. یاء ضمیر: رفتی، گفتی، شنیدی، می‌روی، می‌خوانی.

بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی
ماری تو که هر که را ببینی بزنی یابوم که هر کجا نشینو بکنی

[سعدی]

۵. یاء استماری: که بیشتر به آخر ماضی مطلق درآید و معنی دوام و همیشگی را برساند: رفتمی، گفتمی، شنیدندی، گرفتندی.

زهر در کام او شکر گشتی سنگ در دست او گهر گشتی
دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به سعی بازویان نان خوردی.

۶. یاء تمنی: کاش آمدی و کار و رفتار ما را بدیدی.

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
نادمی چندکه مانده است غنیمت شمرند

[سعدی]

تمرین نود و هشتم

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید:

دریغا جوانی دریغا جوانی جوانی من از کودکی یاد دارم
و گرنه ضرورت به درها شوی مگر کز تنعم شکیبا شوی
راهی که نه راه توست مسپار کاری که نه کار توست مسپار
عمر دو بایست درین روزگار مرد هنرمند خردپیشه را
وز دگری تجربه بردی به کار تا به یکی تجربه آموختی
تحمل کن آن دم که خارش خوری درختی که پیوسته بارش خوری
مرده آن است که نامش به نکوبی نبرند سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
چرا روزگاری بکردم درنگی ندانی که من در اقالیم غربت
ز گفتار تازی و هم پهلوانی بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
رخنه بیرون شدنش کن درست در همه کاری که درآیی نخست
ما در این خانه ماندنی نیستیم. این عذر شما پذیرفتی نیست. کل اگر طیب بودی سر خود دوانمودی.

کاش آنان که عیب من کردند
رویت ای دلستان بدیدندی

[سعدی]

۷. یاء شرط و جزاء: اگر اینان ساعی بودندی بدین ذلت دچار نشدندی.

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای
نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر

[انوری]

نکوسیرت و پارسا بودمی گر آنها که می گفتمنی کردمی

[سعدی]

۸. یاء تعظیم و لقب که در میان متأخران معمول گردیده: فرزندی،
نورچشمی، استادی، فرزند مقامی.

پساوند مرکب:

پساوند نسبت

۱. «ین» مانند: زرین، سیمین، رنگین، رویین، آهنین.

به گرزگران دست برداشکبوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس

[فردوسی]

و گاهی به آخر این پساوند حرف «ه» افزایند و گویند: زرینه، سیمینه، پشمینه، دیرینه، زیرینه، رویینه.

که مراتوبه به شمشیر نخواهد بودن
یار دیرینه مرا گو به زیان توبه مده
اینکه در شهnamه ها آورده اند
رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلق است دنیا یادگار

[سعدی]

۲. «گان» مانند: گروگان، بازرگان، دهگان، خدایگان، مهرگان.

منت خدای را که به فرّ خدا یگان
من بنده بی‌گنه نشدم کشته رایگان
[امیرمعزی]

.۳. «اک» مانند: خوراک، پوشاسک، کاواک.

پساوند اتصاف و مالکیت

۱. «گین»: سهمگین، آزمگین، شرمگین، غمگین.
سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی
کمترین موج آسیاسنگ از کنارش در ریودی

[سعدی]

و گاهی این پساوند را مخفف کنند و «گن» گویند: غمگن، شوخگن،
رشگن.

ای آنکه غمگنی و سزاواری
وندر نهان سرشک همی باری
[ارودکی]

۲. «آگین»: شرم‌آگین، آزم‌آگین، گهر‌آگین.
پساوند: گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت می‌کند.

۳. «ناک»: دردنناک، بویناک، سوزناک، غمناک.

زدم تیشه یک روز بر تل خاک
به گوش آمدم ناله دردنناک

[سعدی]

جهان کرد ز آشوب خود گردنناک
زبهر چه از بهر یک مشت خاک
[نظمی]

این پساوند غالباً آلدگی و آمیختگی و اتصاف به چیزهای بد را
می‌رساند.

چو گردن کشید آتش هولناک
به بیچارگی تن بینداخت خاک
[نظمی]

.۴. «مند»: دردمند، هوشمند، خردمند، دولتمند.

- خردمدان چنین دادند پاسخ
که ای دولت به دیدار تو فرخ
- [نظمی]
- دل دردمدان برآور ز بند
نخواهی که باشد دلت دردمند
- [سعدي]
- در بعضی کلمات پیش از «مند»، «واو» اضافه نمایند: تنومند، برومند،
دانشومند، فرهومند.
- برومند باد آن همایون درخت که در سایه آن توان بُرد رخت
۵. «یار»: هوشیار، خردیار، بختیار، دادیار، دولتیار.
- ناسزایی را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار
[سعدي]
- در کلمه هوشیارگاهی حروف را قلب کرده «هشیوار» گفته‌اند:
هشیوار دیوانه داند ورا همان خویش بیگانه خواند ورا
- [فردوسي]
۶. «وَر»، به فتح واو: تاجوَر، كينه وَر، هنروَر.
هنرور که بختش نباشد به کام به جایی رود کش ندانند نام
- [سعدي]
۷. «وَر»، با واو ساکن ماقبل مضموم: رنجُور، گنجُور، مزدُور.
رنجوری را گفتند دلت چه می خواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد.
مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش
- [سعدي]

پساوند لیاقت و شباهت

۱. «وار»: بندهوار، خواجهوار، پریوار.
به شرط آنکه منت‌بنده وار در خدمت کمربندم و تو خواجهوار بنشینی
دانشا چون دریغم آیی از آنک بی‌بهایی ولیکن از تو بهاست

بی تو از خواسته مبادم گنج این چنین زاروار با تو رواست
[شهید بلخی]

۲. «آن»: خردمندانه، عاقلانه، دوستانه، عالمانه.
بعضی را عقیده آن است که «ه» علامت نسبت و لیاقت است که به آخر جمع افزوده شده مثلاً: خردمندانه در اصل خردمندان بوده است. و «ه» شباهت و لیاقت و نسبت به آخر آن افزوده‌اند: ما پیوسته نصایح حکیمانه پدر خود را می‌شنیدیم و اندرزهای خیرخواهانه‌اش را آویزه گوش هوش می‌ساختیم.

۳. «سان» مردان، دیوان، پیلسان.

۴. «آسا»: پلنگ آسا، مه آسا، مهر آسا.

فغان زین مردمان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه یاسا
۵. «وش، فش»: ماهوش، حوروش، پریفش.

گویی که نگون کرده است دیوان فلکوش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

[خاقانی]

۶. «دیس»: حوردیس، فرخاردیس، تندیس، طاقدیس.
چه قدر آورد بندۀ حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس

۷. «وان، ون» پلوان، سترون.

نامیه گردد سترون و همه ارکان
پیر شوند و یکی جوان بنماند
[سعید طائی]

پساوند زمان

۱. «آن»: بهاران، بامدادان، برگ ریزان.

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند
[سعید]

۲. «گاه»: شامگاه، صبحگاه، گرمگاه.
گرچه ما بندگان پادشاهان ملک صبحگهیم
[حافظ]

۳. «گاهان»: شامگاهات، صبحگاهات، بامگاهات.

پساوند مکان

۱. «گاه»: کمینگاه، رزمگاه، بزمگاه، جایگاه، پایگاه.
چو کوششگاه کاوس است از زینت همه بستان
چوبخششگاه جمشید است از نعمت همه صحرا

[وطواط]

۲. «ستان»: گلستان، نخلستان، بوستان، نیستان.
ز خون رود گفتی میستان شده
ز نیزه هوا چون نیستان شده
گلستان که امروز باشد بیار
تو فردا چنی گل نیاید بکار

[فردوسي]

۳. «کده»: دهکده، بتکده، آتشکده، ماتمکده.
۴. «لاخ»: سنگلاخ، رو دلاخ، هندولاخ، دیولاخ.
در آن اهرمن لاخ نرم و درشت
ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت
۵. «سرا»: بستان سرا، کاروانسرا.
۶. «زار»: مرغزار، لالهزار، گلزار، کارزار.
یک کوهسار نعره نخجیر جفت جوی
یک مرغزار ناله و الحان مرغزار

[عمق بخارایی]

۷. «بار»: رو دبار، هندو بار، جو بیار.
در جو بیارها که نوشت این نگارها
کاکنون چو نوبهار شد این جو بیارها

۸. «سار»: کوهسار، چشمه‌سار.
طلايه‌دار لشکرگر نشد لال چرا زينسان
نشيند هرگلی بر دشت وا او بر کوهسار آيد

[لامعی]

۹. «دان»: جامه‌دان، نمکدان، قلمدان، آبدان.
بهر سوگلی آبدان چون گلاب شناور شده باع بر روی آب
[اسدی]

۱۰. «سیر»: گرم‌سیر، سرد‌سیر.

۱۱. «آن»: ديلمان، خزران.

وقت سحرگه کلنگ تعبيه‌ای ساخته است
وزلب دریای هند تا خزران تاخته است

[منوچهری]

پساوند فاعلی

۱. «نده»: زننده، بیننده، گوینده، خرامنده.
به بیبننده‌گان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
[فردوسی]

۲. «آن»: فروزان، گدازان، گريان، خندان.
آن شنیدم که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گريان
تو چنان زی که گاه مردن تو همه گريان شوند و تو خندان

[جامی]

۳. «ار»: پرستار، دوستار، خواستار، گرفتار.
پرستار امرش همه چيز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس
[سعدي]

۴. «گار»: آموزگار، پروردگار، رستگار، آمرزگار.

هرآن طفل کو جور آموزگار

[سعدي]

نبیند جفا بیند از روزگار

۵. «کار»: جفاکار، ستمکار، خطاکار، بزهکار.

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

[سعدي]

۶. «گر»: دادگر، بیدادگر، ستمگر.

دادگری دید به رای صواب صورت بیدادگری رابه خواب

[نظمي]

این پساوند در بعضی از کلمات معنی پیشه و نسبت را می‌رساند:
آهنگر، شیشه‌گر، درودگر.

همنشین نیک چون عطار است، اگر از عطر خود چیزی تو را ندهد
بوی آن در تو گیرد. و قرین بد چو آهنگر است اگر آتش او تو را نسوزد دود
آن در تو گیرد.

پساوند محافظت

۱. «دار»: پرده‌دار، راهدار، سرایدار.

آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نیست

[سعدي]

۲. «بان»: با غبان، دشتبان، مهربان، دیده‌بان.

به بانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسیان چون گذشت

[سعدي]

۳. «وان»: سارowan، کارowan، پالیزوان.

توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست

تو خوش خفته در هودج کاروان مهار شتر در کف ساروان

[سعدي]

پساوند «بان» و «وان» در حقیقت یکی بوده است که حروف آنها به یکدیگر تبدیل گردیده است.

۴. «بَد» به فتح باء: کهْبَد، سپهْبَد، هیرَبَد، ارکَبَد، موَبَد.
این پساوند در اصل «پد» و «پت» بوده است به معنی بزرگ و نگاهدار.
گزارنده پیری هم از موبدان گزارش چنین کرد با بخدا^ن
[فردوسی]